

2000



2002

1. *Pharmaceuticals*

متوجه شده و از هر جایی بر روی نو از ظاهر شدن گرفته بودند اما در شب بی زاد و در راه روی
در یافت غارت شد خدمت شیخ فرو از درون شکم کف نهاد و انجام می گرفت و در شب کمال رسید
خدمت شیخ و بر اجازت کبیر و کمالان داده بود بی سر اجازت فرو از اینجا تعلیم علم و
اهل ارادت مشتعل نمود و حسن و حسن و باوی هر روز در راه می آمد و شیخ فایده الدین
از خواجیه قطب الدین بختیار کاکی و از روی او خواجیه حسن الدین حسن بنی و دینی خواجیه عثمان
در فنی و بی از جای شریفه فی دوی شیخ ان السلام قطب الدین مورد و جیشی حاکم الله
کوشید شخصی برای که میج کثیر در آنجا بود کم در پیش شیخ نظام الدین آمد و گفت که من شد با
را بعض رسیده و آنها را بخیر و احوال کرد و شیخ نگریست لبی داد که این را عوا کفر و مرجع شد
فرید الدین جلالیه در ده جوان این شیخ در هم با کجا و کرا داد و کرا کردی صلا و کرا عذری رسید
و بوی داد چون یک نگاه کرد آن کاغذ برایت کم شده و بی بود و این از نیست بلکه
در حد فیه در پیش کسی داشت و در آن مناسب جتی گرفته بود و گفت عطا الله
رسیده است و شایسته پیش شیخ بنان حال آمد و التماس دعا کرد و شیخ گفت من میرم و بی
در وقت لازم هر یک که بطلان برای من بخترا و ما کنم آن در صواب و در کماله کید
پیش او در شیخ گفت که ما عذر را از گن با کرد و حجت دوی و در لب گفت جت البتاه و فضا
را بهر و بخور و کبودگان خود و هر دو را گرفت و رفت کونند تاجری را از دندان خود و آن
در راه غارت از زور و مال و بیایر و زنجیر خدمت شیخ صدر الدین فرزند شیخ بهاء الدین
که صاحب کمال بود و گفت که من گریتم و بی دارم التماس دعا کرد و شیخ نظام الدین که
انجا آمد است کاید که ویرا سر راه بخار شد بدست اید شیخ صدر الدین التماس ویرا میزد و در
و از آن وقت جوان بدین رسید و رفته را شیخ نظام الدین و از شیخ دارم را از او داد و گفت
فرو از اول با اوقات با است رفتی در رسد در راه من عزیز نهاد و بیم نسیم و بی کن
خادم رفت که این شخص اجائی نشاند و به فتوی که میسر رسید نسیم و بی نکرد و وقت شد
را و از آن زمان که در صاب آمد و رفت و رفت و وقتی صدای عطا الدین می شد و غلیظی
از او و جوام هر چند شیخ فرستاد و قلندری در برابر شیخ نشاند و به پیش آمد که ای شیخ نهاد

۱۹۵

۱۹۶

مشرک شیخ گفت اما آنها بیشترند. قلندر بار پس که شد شیخ گفت که پیش ای که مقصود از
 بود که ترا آنها خوشتر است چون قلندر است که میز را بردارد قوت وی بکل این و فاکر و دیگر کاری
 تمام شیخ محتاج شد وقتی غریبه و غمناک بود و دوستی که با حسن شانه کند شانه در طلاق بود و بی
 نزد یک آن بود که شانه را بدست شیخ و بدست شانه اطلاق محبت غمناک بدست شیخ و بدست
 و بر او را و حال علی و کرامات ظاهر بود و جماعتی از زرگان مشایخ علم دار بودند و دستهای صوفیه
 بودند و بی که نصیب می شد حق جان و تنهایی از برای وی تدوین تمام سیدی در چه نوعی حقایق
 تعالی چنان کردی و هر چیز که پیش از وقوع آن خبر کردی چنانکه خبر کرده بودی و افع شادی
 جماعتی از اهل بیت دی و محمد تجارتی که قلندر رفته بودند آن نزدیک به بیست و پنج سواران بعارض
 ایشان میریدن آمدند جماعتی از آن شیخ ابو عبد الله را در آن دادند و دیدند که در میان ایشان
 است و یکو یکو سبوح قدوس ربنا الله در شوی ای سواران در میان ما به سواران متوقف شدند
 و یکس تو است که پس خود را انکار دارد بعضی بگوها افتادند و بعضی بگوها افتادند و در آن
 باید که جمع نمائید شد از شرف ایشان بر سر آمدند بعد از آن شیخ از میان خود طلبه ندیافتند
 چون یکسان باز کردند و قصه را باز گفتند اصحاب شیخ گفتند شیخ هرگز از میان ما غایت شد
 است از جانبش در و مادر وی ام الحیة بنت الحارث بن فاطمة بنت ابو عبد الله الصوفی گفته که چنان
 فرزند من عبد القادر مولد شد هرگز در روز رمضان شیر نخورد یکبار در ماه رمضان که است
 پوشیده ماند از مادر وی پرسیدند گفت عبد القادر شیر نخورده است او میگوید که امروز از
 رمضان بود و نه ولادت وی در نه احدی و جمیع از بجا آمده بوده است و وفات وی
 در نه احدی و سینه و سینه وی گفته که خورد و در روز عرفه بجهت بیرون رفتن و میان گوی
 گرفتیم بیست و هشت ای کاه و روی بار پس که و گفت یا عبد القادر ما لهذا خلقت و لهذا
 امر زیدیم باز نشیم و برایم برای خود بر ایدم حاجت ما را دیدم که در عز و شرف استاده بودند
 پیش من در خود نشیم و گفتیم مراد کار خدا ای کن و حاجت ده تا بعد از روز و بعد از شرف خود و

[illegible]

[illegible]

سید کاظم الدین

351.2015.10

[illegible]

الله تعالى في معية و در راه خود را پیش کشید که من از آنچه سر و دل مردم بآن میگردم
 پس با حجاب ده جفت کلاه و زلف و خنجر و اوار و لاکه ای و فلک طومار که چونم زود بی
 دراز ده بشنید و در راه ویران باد به پیش من آمد پس شیخ عبدالرحمن میر گفت: شیخ کوکب است
 شیخ من شیخ عبدالقادر است من در کربلا شیخ عبدالقادر شنیدم که در زمین جلال است
 در کانت بای که در کربلا بر آنجا دیدم و عیال از آنجا خوار گفت: معاذ و در
 پیش شیخ عبدالقادر و بگوید که عبد القادر می رسد و بگوید که در جلال است که
 در در کانت بای که در کربلا بر آنجا دیدم و در خلا و لاخار با شیخ عبدالقادر همان وقت
 بعض اصحاب را گفت: بروید با من و در راه شما را اصحاب شیخ عبدالقادر می
 پیش خواهند رسید که بر حالت پیش من فرستاده است تا شما را بخوار کرد و این
 چون بر پیش شیخ عبدالرحمن رسید بگوید: عبدالقادر می رسد و بگوید که در
 الدركات من بموفي الدركات لايري من في الحضرة و من بموفي الحضرة في
 من في الخارج و انما في الخارج و ارج من باليت من حيث و انما في
 ان در جنت لك الخلق العلاء في الوقف الفلاني في الالة اعطيتك على برقي
 لك و تشریف الفتح و انما ان اخلع عليك في الدركات بحضرة من في
 بالق ولي الله سبحانه فقلت للولاية و هي فرجته فخر انا لاسورة الا انك على
 بدي فرجت در میان راه با اصحاب شیخ عبدالرحمن رسیدند ایشان را بارگذاختند و
 رساند شیخ عبدالرحمن رسانیدند که در حدیث عبدالقادر و در همان الوقت و
 صاحب التوفيق تاجری پیش شیخ حماد در آمد و گفت: بخیر قافله تمام کرده ام و
 فریاد الدنات دارم شیخ حماد گفت: اگر درین سال میری مال ترا بفار تپ
 بر ند و خود کشته می شوی تاجر بسیار نگین از پیش شیخ حماد میروان آمد شیخ عبدالقادر و
 پیش آمدند با او گفت: گفت برو بسوی من خواجه رفت و گفت: خای احمد و جمال
 بر من آن شخص سفر تمام فرست و بصاحبت خود را بر دنیا فروخت و زنی بکشت
 بقتل و آمد ان برادر را بر طایفه نهاد و سر و دل او را از او سر کرد و غزل خود را

وہاں سے اس وقت کے لکھی
عملی پیمانی جو حرج و مرجع ہے

و در آنوقت که جواب دید که در قافیه است حرامیان قافیه را عارضت کردند و این قافیه
را گفتند و در اینوقت شخصی غریبی نزد او گشت و اینست این بسیار باشد از این
خود بیدارم از این خبر است در خود احساس که بسیار روی آمد که در این بسیار را و او
کرده است شجیل رفت و او را با قافیه و بعد از آن گفت که در اینوقت که اول
شیخ حماد را میگویم و ترا گفتم است و اگر شیخ عبد القادر را به سینه سخن می گوید
است تا که شیخ حماد در این باره دید گفت اول شیخ عبد القادر را به سینه که سخن می گوید
حق است معذره باز خدا تعالی در جواب است که قفل نمک در بسیاری تقدیر شده بود
بگو است که شد و تلف مال بود و او را می گوید ترا گفت پس شیخ عبد القادر آمد
گفت آنچه شیخ حماد گفت که معذره باز نمود است است شیخ عبد القادر گفت سوگند نموده
که معذره باز و معذره باز تا به خدا و باز در جواب است که تا حال چنان شده که شیخ حماد
گفت شیخ حماد را میگویم هر روزی قدس الله سره گفته که در جوابی حکیم کلام مشغول شدم
و چون کتاب در آن میگویم و هم من مرا از آن منع میکرد و روزی غم من بود و شیخ
عبد القادر آمد و در باوی بودم مرا گفت حاضر باش که بر روی در می آیم که دل می آید
تعالی خبر میدهم و نظر باش بر کتابت در این باره و چون شیخ حماد گفت یا سیدی برادر
زاد من عمر بعلم کلام خوانست هر چند ویرانیکویم از این باری است شیخ گفت سالی عمر ایام
کتاب خط را که گفتم فلانی و کتاب فلانی و دست مبارک تو در او رسیده من فرود آورد
و آنکه که یک خط از آن کتاب و خط من مازد خدا تعالی همه مسایل نه بر خاطر من فراموش
کردانید لیکن سینه مرا از علم لدنی عاوضت و اینست علم ربانی جلالت تعلق در گفت
یا عمر است انوار المشهورین بالواقف و در اینوقت که شیخ حماد را میگویم و در اینوقت که
برایت کار من آن بود که من ششی در اینوقت که شیخ حماد را میگویم و در اینوقت که
بودم دیدم که در میان خانه میگذرد یکی میگفت سبحان من عذره خراب کل شی و ما یسأل
الا بقدر محاور و دیگری میگفت سبحان من اسلی کل شی خلقه غم می گوید و دیگری میگفت سبحان
من بعث الانبیاء و حججی خلقه و فضل علیهم محمد الصلی الله علیه و سلم و دیگری میگفت

کل ما فی الدنیا باطنی از ما کان قد و رزوه و دیگری بگشت دنیا اهل انقطاع عن الدنیا و مولای
 رب کریم تعالی بفرمود و بفرمود انبیا علیهم السلام که از او دیدم و شنیدم و خود شدم و چون بخواهم
 درستی دنیا و آخرت در ما است تمام از دل من رفته بود چون بامداد شد و بامداد شد ان در
 کردم که خود را تسلیم نمی کنم که مرا بخدا تعالی بگفتی کند و در این شدم و شنیدم و خود شدم که نخوا
 میروم تا به بری بگویم دیدار با بیست و چهار سال پیش آمد و گفت السلام علیک یا عثمان
 جده سلام دی باز دادم و سوگند زدی و دادم که تو گیتی کی نام مرا دانستی در روز جزا
 ندیده ام گفت من خضر پیش شیخ عبدالقادر بودم گفت یا ابا العباس و خوش مری را
 در بر رفتی و جای بر سیده است و قبولی یافته و از بالای آسمان ویرانرا آمد که حیات
 عبیدی یا خدای تعالی دهد کرده است که خود را تسلیم نمی کنی که بری دی رو و در پیش
 من او را پس از آنکه از آن عبید القادر رسید اعراس من و قبضه الواقعین فی هذا الوقت فعلمک
 بملایکته جندوته و تنظیم حردته من بخود حاضر شدم مگر که خود را در بعد از دیدم و در شهر اسلام
 غایب شد ویران دیدم تا مدت هفت سال پیش شیخ عبدالقادر فرامد گفت مرصع جند
 مولاه ایدیه البسته الطیر و ملح له کثیر من الخیر رود باشد که خدا تعالی ترا بری بدید نام دی
 عبدالغنی بن نقطه که ترسیده و بی بند تر باشد از بسیاری از اولیا و خدا تعالی بوی عالم
 کند بر ملائکه بعد از ان طایفه بر سر من نهاد که خوشی و خوشی ان بر ملائک من رسید و از ملائک
 بزار و ملائک است بر من کشف گشت شنیدم که عالم و احوال در عالم من شایع حق جهان و تعالی
 کردید با اختلاف افکانت و افلاک تعدیس نزدیک بود که عقل من را این شود شیخ پاره بنیه
 دوست داشت برون از عقل من برقرار بماند بعد از ان صبرگاه در خلوت نشاند و الله که
 چه ابری طاهر و باطنی واقع شد که من از آنکه من که هم با من بگفت و هیچ حاله و مقام
 و مشاهده و بگفت شنیدم که پیش از آنکه بان برسم مرا بگفت در راه از خیر تا حدی که بعد از
 اخبار وی بسی سال واقع شد و میان خرقه پوشیدن روح از وی و خرقه پوشیدن این فقط از
 من نیست و هیچ سال در میان شد و این نقطه جان بود که فرموده بود یکی از علما گوید که پیش
 عبدالقادر در راه نام روبروی ان بودم و با خود کتابی از علوم فاضله همراه داشتم شیخ بی آنکه

در آن کتاب نظر کنی و این پرسش کن که چه کتابیست که در آن میسر از این کتاب که
 فیله جابر اشعری میفرمود که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که
 باور به خدا و این کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که
 دانسته بودم و این کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که
 مرآت است بر این کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که
 و این کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که
 و این کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که
 قرآن است بر این کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که
 فقه است بر این کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که
 و هر یک از این کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که
 و این کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که
 استخوانه کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که
 پیدا شد به این کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که
 و این کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که
 مثل او در این کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که
 شیخ آمد و این کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که
 شخص خود را در این کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که
 کلید همراه داشت از آن درخت که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که
 حاجت بود که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که
 خود را در این کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که
 باقی میسر سخن گویند که نویسنده خود را در این کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که
 کلید را طلب کرد و با خود یافت و این کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که
 روز آنکه خود را در این کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب که

سازد و دیگر این جوانان و جوانی که در روز و شب ساخته بود و این بوی بوی چون
از یک فرشته بماند و منافع بسیار که از او میسر می شد و بعد از آن در چشمه را یافت و دستش را گذاشت
و از آنجا با او بگفت پس میفرماید در چشمه نشستی و میخوری و میخوری و میخوری و میخوری و میخوری
و گفت یا ابا تعالی تا مانده ایم این را کسی بخوری روزی پنج باجه ای از تو و دختر از تو بستاند
رفت و رفتن تیر شش ماه رسید به بغداد چنانکه هوای گرم شد بعد از آن با آنکه دستش را بگذاشت
در سر و در روی مبارک او ظاهر بود و از ایشان پرسیدند که سبب بیاد آن پس خبر شیخ داد
این همه بود و گفت وقتی روز جمعه با شیخ حاد و خان - و در مسجد جمعه میرفتیم چون به مسجد رسیدیم
شیخ حاد دست بر سر زد و مرا در آستانه نهاد و خواست تا یکی بود و من خبر شنیدم که
بودم و در آن شب من بر نی چند بود و دست خود بالا بردم تا آن احوال را نشود و ایشان مرا
بگذاشتند و رفتند از اسب برآمدم و به مسجد رفتم و در آن شب من رفتم و بسیار با
یافت بودم و چون بایشان رسیدم اصحاب دی در باب من سخن گفتند و من را امری که گفت
که در ویرانجا میروم تا ویرانایش کنم و ویرانوی می بینم که از جای نمی جنبد پس گفت پس روز
پیدا در قبر وی حلقه مرصع جوایز پوشیده و بر سر وی تابی از ناقه و در دست وی خار
از رو در پای وی خنجر از تر تابا دست برآست و در کار رفته بود و فراموشی می بود
گفتم این چیست گفت این آن دست است که بان ترا در اسب انداخته بودم و چو توفانی
که از او زمین در کنده ای افتد می گفت از خدا تعالی در خواه که از اربابان و این بیستادم
و از خدا تعالی در خواستم و پنج هزار اولیاء الله در قبرهای خود از این تعالی در خواست که سوال
در از حق وی قبول کند پس سوال می کردم خدا را که خدا تعالی دست ویرانوی باز داد و بان
را انصاف کرد چون این سخن در بغداد مشهور شد شیخ بغداد و صوفیه او اصحاب شیخ حاد
جمع شدند تا شیخ عبد القادر را بکنجی آنچه گفت بود مطالب کنند بعد از آن شیخ آمد اما او است
شیخ مجلس توانست که سخن گوید شیخ اعجاز سخن کرد و گفت و حق را از این اختیار کنید
تا بکنجی آنچه گفت ام بر زبان ایشان ظاهر خود ایشان اتفاق کردند بر شیخ و او حق بود
ایوب انهدای که وی ان روز بخداد بود و بر شیخ ابو محمد عبد القادر بن حبيب انکری

قدس الله سره ووی یقین بخدا بدو هر دو اوارا بگفت و احوال بزرگ او و در پس
او گفت که ما بهایت دادیم تا چه دیگر که بینیم که بر زبان ایشان چه طبعی شود و شیخ فرمود
از جوی خود برخیز و تا این او محقق شود و سر در پیش او کند و ایشان نیز سر در پیش او
نما که از بیرون در سه او را برادر دیدند که شیخ به گفتن شب نام می آید چون به در
گفتن حق می بود و خدای شیخ را در امتداد من ماضی و کفایت ای بوسف از بدو سر شیخ
عبد القادر رو بآتش می کرد تا با سلف می کرد که شیخ عبد القادر را چنان گفت است صلاحت
و به شیخ بوسف سخن خود تمام کرده بود که شیخ عبد القادر کزای در آمد و گفت که من از شیخ
بوسف گفتم که در شیخ عبد القادر رسید که سبب چه بود که لقب شامی را بر او کردند و فرمود
رو بفرجه از این سیاحت بغدادی اهرم پای بر نه بیاری متغیر فروع عیفت الدین
که گفتم مرا گفت السلام علیک عبد القادر جواب سلام دی باز در دم گفت نزدیک من ای
نزدیک وی گفتم گفت مرا از ایشان خبر آیا از شما دم چند مبارک وی تازه داشت
و سورت وی نوشته و زکات وی صافی شده از وی رسیدیم گفت را می شنای گفتم
گفت مرا این اسلام بجهار شده بودم که ازل مراد می مرا خداوندی بنور زره روانند
است حاجی الدین و مرا که ششم و مسجد جامع رفتم مروی مرا پیش اند و الدین پیش پای من
نهاد و گفت که یا شیخ می آید چون نماز بگذارد مردم از هر طرف بر من بختند و دست می بای
را می بوسند و میگویند حاجی الدین و مرا هرگز پیش از آن باین لقب خوانده بودند که ای
شیخ گوید که من و شیخ علی بنی در در سه شیخ عبد القادر بودیم که یکی از بزرگان بغداد که من
شیخ اند و گفت یا سیدی قال چگونه رسول الله صلی الله علیه و سلم من در پی فلیح و انا
و هو تکالی می شری گفت که مرا اذن کتب بایم زمانی سر در پیش انداخت پس گفتی
ایم و بر استوار شد و شیخ علی بنی را سبب را گفت و من و کتاب چسبید
ببرای آن شخص رسیدیم به شایع بغداد و علماء و اعیان انجا بودند و سالی کشید بروی طواع
نقش و سینه بزرگ سر او شد و در کس بر نه گشته از دند در اختر ساطع نهادند بعد از آن
که صاحب دعوت بود گفت الصلاح شیخ سر در پیش او گذاشته بود و از آن غرضی نیز در آن

و اگر خواهم روی در روز گنبدی از پنج کوید برقی بگذارم علی در آن قسم می آید و حال اینست که
 من خواب دیدم که دیارستانه ام ای حسن منم و تر و یک قدری مرویت و غلظت من آنرا که می
 از زبان الله می رسد و چون بیدار شدم ایضا که در ایامی به منم بریزد تمام من رفتم از دروازه
 یافتم در دیارستانه تبخیر کردم و ای پسر یار من بیرون رفتم من دیدی وی را در آن شهرم چون به رسید
 منار و حلقه فراموشی را بگذارد یک عالم از عالم بگذشت و من که دیدی دارم که با بیت من بگویم ایستادم
 من جب فوجیت گشت و ایضا که در ایامی به منم بریزد تمام من رفتم از دروازه
 و ما خود بگویم مردم و ایضا که در ایامی به منم بریزد تمام من رفتم از دروازه
 است از دروازه و گفت ای پسر یار من تبخیر کردم و ای پسر یار من تبخیر کردم و ای پسر یار من تبخیر کردم
 شیخ گوید که در آن روزی که من و پسر یار من در آن شهر بودیم یک شب که خواب دیدم که در آن شهر
 منم مردم از آن شهر که در آن شهر بودیم یک شب که خواب دیدم که در آن شهر
 که وی خدایه که در آن شهر بودیم یک شب که خواب دیدم که در آن شهر
 باز و فریاد از آن شهر که در آن شهر بودیم یک شب که خواب دیدم که در آن شهر
 از دروازه آن شهر که در آن شهر بودیم یک شب که خواب دیدم که در آن شهر
 جانب از آن شهر که در آن شهر بودیم یک شب که خواب دیدم که در آن شهر
 نامه ای از آن شهر که در آن شهر بودیم یک شب که خواب دیدم که در آن شهر
 لب در آن شهر که در آن شهر بودیم یک شب که خواب دیدم که در آن شهر
 پیش از آن شهر که در آن شهر بودیم یک شب که خواب دیدم که در آن شهر
 این را که گفت و ایضا که در آن شهر بودیم یک شب که خواب دیدم که در آن شهر
 از آن شهر که در آن شهر بودیم یک شب که خواب دیدم که در آن شهر
 بخانه خود در آن شهر که در آن شهر بودیم یک شب که خواب دیدم که در آن شهر
 نتوانستم خواند شیخ گفت ای فرزند جوان که از روی دارم که با بیت من بگویم ایستادم
 گفت آن شهر را و از آن شهر که در آن شهر بودیم یک شب که خواب دیدم که در آن شهر
 و شخصی را از آن شهر که در آن شهر بودیم یک شب که خواب دیدم که در آن شهر

[illegible]

فدس بر در حوضی میوای که از زیر طایفه ما بعضی را دیده ایم که صورت و حالت آن
و قیاسی شود و صورت جسمانی ایشان در آن صورتی متعبد و فعال احوال میگردند
همی بر رویه او و جگر جسمانی ایشان میگردند و میگویند که فلان کسی را دیدیم که چنین و چنان
و اما آنکه انفس از آن فعل میسر است و عاین الامر ظاهر ساری این طایفه میشود و کرده ایم
معدن و دیده ایم و چون بود حلال ابو عبد الله موسی که در وقت است بقیه ایسان موسی و باید که
این کار تباری که اسیر از خدا تعالی که افراد عالم تر گشتند و در وقت است که در آن
می توان کرد و شیخ عبد الله با فخر و شانه برانی گفت که بی نهایت علم را از هر زاویه که می ارغوا
نمودند و از یکدیگر روزی او آمدست نماز کردند و او است بود فقهی از هر طایفه او را
گفت که بر خبر و نماز است که از هر یک است و این را بگیر نماز است که است اول نماز و
فقیه مکره چوی او بود چون از وقت دوم روز است فقیه نظر چون که کسی دیدینه و بی که از
میگردانان تا سه در که یکم یکم کسی دیگر دیدن بران دو کس اول که نماز میگردانند و در
گفت چهارم دیگری خیر آنها چون سلام دادند و دید که حال کس اول است بر جای خود نشسته و از آن
کس که در حال نماز است بنمودان فقه تویی نظر کرد و نزدیک گفت ای فقیه کدام یکی از آن
برای کس باشد نماز کند شیخ عبد الله با فخری گوید که مثل این ترید شنیدم که هر دو را از قیاس
رحمة الله تعالی با فخری از فقه او سئل و نسبت بوی انکار تمام بود و در هر یک از آنها
موسس از فقه و بی ای با خود گفت و برای باید گفت و فقه و بر اساس حکم رفع کرد تا وی را
سیاهی بر سر نهاد دید که صورتش کروی بر آمد و چون مقاری دیگر پیش او ایستاد و از وی
بر آمد و چون از یکم پیش او رفت یکی از فقهی را پرسید و چون بانای رسید گفت ای فقهی کدام
نسیب ایسان را حکم کرد و بی و سیاه سیاهی و قیاسی از انکار خود فقه کرد و در هر یک از آنها
گفتند که نسیب ایسان نماز میگردان گفت گویند که سر وی چشمه در آن است و در دهان کینه کج
و یا از انکار است شیخ عبد الله با فخری
سره و فقه و فقه که در وقت که شیخ عبد الله با فخری را بر او است و فقه و فقه و فقه
من الموهوبین صواب و فقه و فقه که در وقت که شیخ عبد الله با فخری را بر او است و فقه و فقه و فقه

باید

قانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از خلق متعلق گفته بود و در هر دو روح مسلط بر موصی عبادت مشغول می بود و در این دو روح
 میراثی در میان با خلیل چشم بود و در هر دو روح تسلط بر موصی عبادت مشغول می بود و در این دو روح
 سر است شعله و در هر دو روح تسلط بر موصی عبادت مشغول می بود و در این دو روح
 که من پارسیده ام باز رو است شعله و در هر دو روح تسلط بر موصی عبادت مشغول می بود و در این دو روح
 حالتی که در هر دو روح تسلط بر موصی عبادت مشغول می بود و در این دو روح
 از ده است چون در هر دو روح تسلط بر موصی عبادت مشغول می بود و در این دو روح
 بر راه و در هر دو روح تسلط بر موصی عبادت مشغول می بود و در این دو روح
 یابی می بر است در هر دو روح تسلط بر موصی عبادت مشغول می بود و در این دو روح
 شیخ با شیخ در هر دو روح تسلط بر موصی عبادت مشغول می بود و در این دو روح
 مستند بر هر دو روح تسلط بر موصی عبادت مشغول می بود و در این دو روح
 سید است این را می فرمود است و در هر دو روح تسلط بر موصی عبادت مشغول می بود و در این دو روح
 می بود تا آن که است و در هر دو روح تسلط بر موصی عبادت مشغول می بود و در این دو روح
 بر هر دو روح تسلط بر موصی عبادت مشغول می بود و در این دو روح
 حکم است شیخ در هر دو روح تسلط بر موصی عبادت مشغول می بود و در این دو روح
 که اینها الصدیق و اینها الوهاب و اینها المولی و اینها العارف و اینها العابد و اینها العاشق و اینها العارف
 فتوحات مودت است و در هر دو روح تسلط بر موصی عبادت مشغول می بود و در این دو روح
 است و این از آن است که در هر دو روح تسلط بر موصی عبادت مشغول می بود و در این دو روح
 در حضور از زبان خود گوشت است که در هر دو روح تسلط بر موصی عبادت مشغول می بود و در این دو روح
 شیخ مکن الدین علامه و در هر دو روح تسلط بر موصی عبادت مشغول می بود و در این دو روح
 بان می که مودت شیخ است و در هر دو روح تسلط بر موصی عبادت مشغول می بود و در این دو روح
 و در هر دو روح تسلط بر موصی عبادت مشغول می بود و در این دو روح
 از شیخ را می گویند و در هر دو روح تسلط بر موصی عبادت مشغول می بود و در این دو روح
 حل کرد و در هر دو روح تسلط بر موصی عبادت مشغول می بود و در این دو روح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چشم بر فافله داری و دیگر بر چشم بست هر دوی از غلیم کرد و از آنچه در آن بود استاده
و برای خود اتصالی آتشی نمود و توبه و انابت کرد و صحبت شیخ اینی الانی یعنی موت
انصر می یافد شد و علی بی شو گشتند و در آنجا داشتند و سعادت تروی
پیدا آمد و شوق عداوت از وی منظر را کامیاب کردند و فریاد فغان از صراحت
او در پیروان شد و از گواهی با خود و برادران و دیگران و از آنکه در جمیع
یک روز از گوشش و بر استیضاح برید چون بنزد او رفتند که بگویند که در گوشش و بر
شماره بریده است روی بر شمشیر کرده گفت و از گواهی بر استیضاح برید چون بنزد او رفتند
با دکنم که کند بفرستد بعد که آنرا دید و گوید که در گوشش و بر استیضاح برید چون بنزد او رفتند
و بر استیضاح برید چون بنزد او رفتند و بر استیضاح برید چون بنزد او رفتند
که خونی بر روی اهل بیت می آید و فریاد فغان از صراحت او در پیروان شد
یکی از اهل این رشت و نایب در آنجا است و گفت در دکان من شیخ
ابوالفیض است گفت در دکان تو شیخ است و در دکانی که در دکان وی بود
من خدمت می نمودم و شیخ وی ابوالفتح اندوخت که شیخ می آید و از وی سبب آنکه
اطهار را امت کرده و بر او بسیار کرد و گفت و در گوشش و بر استیضاح برید چون بنزد او رفتند
از صحبت من دور باش هر چند ابوالغوث مرا اگر و قصه نمود قبول نکرد و از صراحت او در پیروان شد
با کرد ابوالغوث می گفت و خطاب شیخ دیگر کرد تا بصورت وی متوجه کرد و شیخ
که رفت گفت ترا این سبزه است و شیخ گفتی آن بود که شیخ می آید و از وی سبب آنکه
رسیده است و من صحبت کرد و شیخ می آید و از وی سبب آنکه
وی رسیدم که با قطره بودم که در دکان او می آید و از وی سبب آنکه
رسیده و صحبت کرد و شیخ می آید و از وی سبب آنکه
با دشت که گشتند و روزی نزد ابوالغوث که مار از روی گوشت می کند گفت فلان مار که در دکان
با دشت که گشتند و روزی نزد ابوالغوث که مار از روی گوشت می کند گفت فلان مار که در دکان
چون ساقی بر زمین می افتد و شیخ می آید و از وی سبب آنکه

بد کردی و اگر نه ملک کس بودی تو این نه بودی و این نه گفتی ازین بر تو بودی
گفته که فیضی بر شمع باوی در مخاره جای گرفته و طلب وصول بعد ایتعالی بیکو و میلتیم
فردا مار فتح شود تاگاه مردی در آمد بایست گفتم که کیستی گفت علی اندلس در ایتم
که از راهی رسیدم که حال تو چیست گفت حال تو چیست برن باشد حال
که میگوید فردا فتح شود و پس فردا مراکت و سود و ولایت و نه علاج این سخن را
پیر شمس خدایتعالی خاص از برای خدای کنی ما دانستم که پیر ابراهیم با در اور زنده بودیم
و استخار نمودیم و ما را فرمود که پیر ابراهیم و ی گفته است که رسول الله صلی الله علیه و سلم
بجوابم گفت باعد مکر شکاک من و منس خیرا بعد الله فی کل نفس شی
یکم و که اربع جاهای بود از حرکت تا بهر مندر کردی بعد و تا بعد الله تعالی مندر
و شمس گفت من کوام است گفت که ایتعالی بر تو بیخ خلعت بر نایند
خلعت محبت و خلعت معرفت و خلعت توحید و خلعت ایمان و خلعت سلام
هر که خدای را دوست دارد بر وی اسکن مهر چیزی و هر که خدای را بشناسد در نظر
وی خود نماید هر چیزی که در هر که خدای را بپاکی و بی شریک ما هیچ چیزی را داد
هر که خدای را بپاکی برانند ایمان آورد و امین زد و از هر چیزی که با سلام تقف
کرد و در خدای عافی نشود و اگر عافی شود اهدا رکن و خون اندازند قبول شد
شیخ ابو الحسن کو را بر جاییم که دم معنی قوله تعالی یا اکیب قطره شاکر و ی شیخ ابوالحسن
رسی گفته است که از دین نه برفقه قسم زارت ایام المؤمنین حمزه برنی الله حمزه بر دم
در نه تسمی رفیق می شد چون با خا رسیده بود در قید فرار و ی بسته بود بریت رو خا
حضرت ربالت صلی الله علیه و سلم کشته شد در اندیم و دم که نزدیک به ختم مردی
میکنند بار رفیق خود گفته که این مرد از ابد است و دعا درین ساعت سجااست و یا فنا
کرد خدایتعالی و پراکند نماید و زنی کند و من دعا کردم و از خدایتعالی غایت از لدی دیا
عذاب با عزت و اشم حول و در جهت نزدیک بدیده رسیدیم شخصی پیش آمد و رفیق را
یکدیگر داد و چون بدیده در اندیم و نظر شیخ ابو الحسن بر ما افتاد رفیق مرا گفت خطیب

با حق باقی که در ای و عا شتاب شود و انرا یکدیگر صرف کردی چرا چون با حق است
 که از خدا تعالی عاقبت دنیا و آخرت خواست و خدا تعالی در ای اجابت کرد و وی
 گفت است که بایست حال مرا تر و دانا و میان انقطاع و بودن در میان باز شدن
 یا با دانی و نبود و صحت و عدم و حیار و مراد و صفت کردن که بر سر کوی باقی است با قصد
 ریاست و در کج هم شب همگامی با بخار سیدم با نود کفتم در شب ششمی روزم در آن
 غار کفتم شنیدم که در اندرون میگوید یا خدا یا در سنی که مردم چند هستند از زندگان و که
 که از تو میخواهند که خلق خود را منجاری و کرد اندی و از تو را فی سینه منور برستی که من
 از تو میخواهم که خلق خود را به جوی کردانی ما من تا سراج طالع باشد الا حضرت که من
 با خود کفتم این گفتار شنیدم که این شیخ را که نام و برادر است میان خون با و از مردم شنیدم
 در ادم و سلام مردم و از نسبت و توفی و بی پدر ادم کفتم یا سیدی حال چو نیست است
 شکایت میکنی بخدا تعالی از بردگی یعنی خوشی و رضا بحت که تو شکایت میکنی از
 اختیار کفتم من شربت بر و اختیار میدادم و این را مان و اعم بر تسلیم و رضا چیست
 از آن شکایت میکنی گفت میسر ملاوت ان مشغول میکرد از خدا تعالی کفتم ای
 سیدی شنیدم که شب میکنی یا خدا یا در می چند از زندگان تو استند که از تو میخواهند
 که خلق خود را منجاری و کردانی و منکر در اندی و از تو بان را ضعیف شد و شیخ ششم
 و گفت ای فرزند عوذر اگر میاری اللهم شری بکوی اللهم کن لی نعمان و بری و که
 خدا تعالی و یا باشد بگری مخدج شود این بدوی چیست اما با نفع گوید که بعضی
 مشایخ شنیده اند که چون کسی از وی طلب دعا کردی میگفت کان الله و کان الله
 کلام با وجود تو بای جامع همه مطلوب است زیرا که چون خدا تعالی کسی باشد همه
 مطلوبات ویرا بدید اما خدا تعالی کسی را باشد که وی خدا را باشد محتاج است
 عاید و نام من کان الله که شیخ ابو الحسن گفته اما لا تری مع الحق من خلق خدا
 ان کان و لابد فکال را فی البوار ان گفته اند همه شیا و هم و گفته اند لا کفر و ظلم من
 و عایک الفرج بقضا حاجتک دون فحک بنا حاجتک لمحبوبک فکون من

[illegible]

مردی بازاری ام وای دلفری قرا وادایشان نمیدانم بزمن مردمان را حقوق است مرا
 بایشان محاسبات است وقت این امر است سبانی و قرا این چهاره نیست خدایتعالی تر آنست
 که همه چه در بدایت سبک گفت مرا چندان مهلت دهد که بازار زروم و حقوق مسلمانان از کردن
 نه در بیرون کنم پس بازار رفت و حق هر کسی را از او کرد و انگاه بر او شیخ احمد و محسن قرا را
 از هم گرفت و صاگر کاسه بر سر او نهاد و انکه اوقات باطل و کفر منجاری المکریم لکن
 فضل الله و رحمته من ریشا و الله ذو الفضل العظیم
 امام باقر گوید رحمه الله که در بلادین دو شیخ بودند یکی شیخ کبیر عارف بالله شیخ احمد
 البغد و دیگر شیخ کبیر عارف شیخ سعید و هر یک اصحاب و تلامذه بودند روزی شیخ احمد با اصحاب
 خود بحلیت زیدت بعضی که شکاک کرده بودند شیخ سعید رسیدند و بعد موافقت کردند چون
 راه یافتند شیخ سعید پیش رو شد از راه ایشان بازگشت و شیخ احمد از پشت خود رفته و از
 کرد و بازار آمد بعد از چند روز دیگر شیخ سعید بیرون آمد با اصحاب خود و بحلیت همان ریل را که
 شیخ احمد میرا در راه پیش آمده و با هم ملاقات کردند شیخ احمد شیخ سعید را گفت قرا را بر تو حق
 واجب شده است پس کن که از راه ایشان بازگشت شیخ سعید گفت بر من هیچ حق نرفته
 است شیخ احمد گفت برخیز و آواز ده شیخ سعید گفت هر که مرا میخواند و میرا بشانم شیخ احمد گفت
 هر که مرا میخواند و میرا میخواند پس هر یک از آن دو بزرگسایان دیگر یک گفته بود رسید
 شیخ احمد معتقد شد و در جای بماند آن وقت که بخوتی قعالی میوست و شیخ سعید بتلاش با چوب
 خود را می کند و می برد تا بخوار حق قعالی میوست امام باقر میگوید احوال فقره از ششیرای روزی نیز
 تر است چون اصحاب احوال بایکدیگر برآید و بعد احوال ایشان در یکدیگر میست و گاه و گاه برآید
 حال قوی از ضعیف است میکند و گاهی باشد که حال سابق تاثیر میکند و در المسوقه و نماز
 انظار و الله اعلم بقول الحق
 شیخ ابو العباس از من است بسیار عجاویر که بوده و مناقب وی بسیار است و کلماتی
 می شنیدم یکی از عوامین گفته است که پدر خود را میگوید که شتم و حج رفتم چون بکس رسیدم و حج کردم
 خاطر من بجهت پدرم بر ایشان بود و با شیخ نجف آمدن گفتم که خود که خاطر بران دراری که در بعضی مواضع

[illegible]

فرمود گفت که در میان من و تو نیست و اگر گفتی که هست با منی که بگوید که نه در میان
 که بیرون خواهد بود و اگر گفتی که هست بگوید کسی که هست با من و حاضر است
 هرگز و طلب و بی غیر میانی بخط یکی از اکابر حراسان یافته اند که در تاج سند داشتند
 بعد از آنکه زیارت را فرمودند که را به الله شرفا مشرف شدند و در آن وقت پنج حرم
 شیخ نجم الدین اربانی بود که دست خودی رسیدیم و عزی از من پرسید که این چه حدیثی بود رسید
 است که با لاریاتی از امون اشاعه و در فی العیاق و ثیاب و عیرون فی السام هم
 است اما در اشک می شود که چون اظهار می رسد در شام در آن می باشد شیه و نمود که در
 صلی الله علیه و آله و سلم جمیع عالم را در قسم کرده است نصف شرقی و نصف غربی از عراق لغت
 خود است و آن شام نصف غربی پس عراق و ایران چون بعد از آن و بعد از آن
 که در آن و سایر بلاد و شرقی و عراق داخل است و شام و ایران چون بود و شام و ایران
 شام داخل است و داخل لغت است که درین قسمت در خط این افتاد که در حال خواب
 بجهی دماغی نشاء بودی و الی انهم می آمدن سوال کنم فرمود که خوابه قطب الدین بچی ملی از آن دو
 تن است که در عراق اند
 ابو الفضل است بجای الاصل در شام بودی المولد معلوم ظاهری و احوال باطنی موصوفه است و چون
 بصحبت شیخ حسن ابن طار الدجیل و شیخ حمید الدین اردبیلی و شیخ شرف الدین در کربلا رسیدند
 و مدت پنج روز گذاردند و روزی یکشنبه حجر السهر بود و کلمه خود گفته بود از بابا و میرزا زیارت
 بیت الله قوی شد و هم آنجا روانه گشت و درین راه با صاحب نوشت وی روز باطایفه
 ارباب و اشراف اطراف و نیاز و نیاز افتاد با دوستی و جوانی و شرم بکاری
 بر کل اطراف کردند از پیگیری و در راه با کینه گفتند شرم است با در خیابان ایستاد و تو بر کل کردی
 ناگاه غیرت از کمین طاعه اندر می روی و تاخت و کند جاده من جذبات الهی در کردن
 دل متحرک انداخت که نباید بخوشی موی زارش آید و وطن نارفته و ندید و فکر اگر
 هم از طرف محراب اشارت و اذن فی الناس بالحق بالکود حاکم بر صوب خانه معظم معلا و ان
 گشت و چون در دانی صاحب کند الهوی چاره کرد و اسیر و السلام جانانی الهی

توفی رحمة الله علیه الخلیف المجددین و العشرین من ائمه کباری ائمه اربعی عشره از اجداد پسر عیسی و قریب
در بیرون در شب فیه فی قریه یاسد بمرات ...
اینکه کارهای مستحق و اما جعفر فیه بود و با او اسم اعظم الهی و معارف ربانی بر وی کشاید پخته و زیور کشف
که کارها گفت که در وقتی که شیخ سخن میگوید که از او ای نموده و درم از خود چون شیخ خاکوش
آن عهد منقطع شد شیخ غنیمت و گفت و بی داشت که چون عهد منقطع شد هر چه از پیش آن است
آن عمرو نور از سال سوره ای از وی بود چون آن اعداد منقطع شد و وی حاضر نشد توفی رحمة
توفی رحمة الله علیه و در بیرون در شب فیه فی قریه یاسد بمرات ...
که بوده در هر چهار روزی بود و در آنکه که عطاء سبعه طواف کردی و در آنکه که عیانه از انباشت
و باد شاه که از خاست افتاد و طاف که نشست و وی در وقت اوقات بر او بر او طاف که گفت که
بافتی که که گفت که عطاء سبعه طواف کردی و در آنکه که عیانه از انباشت
است و باقی گفت که که گفت که عطاء سبعه طواف کردی و در آنکه که عیانه از انباشت
شد و بدو از شیخ ابوجعفر بن ابی شریح که گفت که عطاء سبعه طواف کردی و در آنکه که عیانه از انباشت
مینشست و شیخ بسیار از شما فرمود که عطاء سبعه طواف کردی و در آنکه که عیانه از انباشت
بود و باقی گفت که که گفت که عطاء سبعه طواف کردی و در آنکه که عیانه از انباشت
همین طوفی خود این شریک بود از آن چون شیخ بسیار از شما فرمود که عطاء سبعه طواف کردی و در آنکه که عیانه از انباشت
نشینم شیخ ابوجعفر که گفت که عطاء سبعه طواف کردی و در آنکه که عیانه از انباشت
شد گفت که عیانه از انباشت شد که مادرانم پرسید که دیگر چه گفت که گفت که در آن
خواهد آمد و بسیار خوابی که گفت که عطاء سبعه طواف کردی و در آنکه که عیانه از انباشت
در آنکه که عیانه از انباشت شد که مادرانم پرسید که دیگر چه گفت که گفت که در آن
خودیم در وضو نشستم و غسل کردم و بسیار گریستم و در آنکه که عیانه از انباشت
خواب شد و بسیار خوابی که گفت که عطاء سبعه طواف کردی و در آنکه که عیانه از انباشت
همین طوفی خود این شریک بود از آن چون شیخ بسیار از شما فرمود که عطاء سبعه طواف کردی و در آنکه که عیانه از انباشت

پیش روی ندر می میکرده اند و می شنیده اند میگویند که در رمضان چیزی نخورده است و نماز می کرد
اما در انکشاف و اطلاع بر غیبت است می بوده و اخبار از آن میکرده امام باقر میگوید که می تواند که
ان را قبیل سحر شب و طبع من بوده باشد و در اوقات نماز میکرده باشد که کسی ندیده باشد و
چیزی که در میان نهادن باشد و غایب و کلوی وی در سایه باشد و مثل این است که در این ظاهر
مشاهده کرده اند که از قیاس این موصی و شیخ رحمان و غیر ایشان منقول است و بعضی شیخ
سلیمان است از این عشر و سیاحت شیخ و در این ظاهر
بجانب این بوده است و از وی انوار کرامات و اوقات عبادات ظاهر می باشد است اهل دمشق میروان
معتقد وی بودند و بر این حکم میکرده است بنا که ملک بر ملک و انقیاد حکم وی میکرده اند و روی
در زمان دشمن و نمود که برای در این فکر دعوت و دعای بکر ان محض ترتیب دعوتی که در آن ظاهر
و در ایشان مشهور است که از این انجمن شیخ علی کردی ان خانه را اندر و اقامت بسیار
دید که نهاده است صاحب خانه را گفت این همه را در جوش اندازد و در جوش انداخت و در آن
شربت میخورد و سماع میگرداند تا آخر روز بعد از آنکه چیزی نخوردند و بگشتند شیخ علی کردی با
خانه گفت که ارم خانه را در از جوش میروم این همه را میروم او در همان درشت که اول بود
از آن نگذاشته بود بعد از آن صاحب خانه را گفت تو میروی و در از بر من فضل کن و پیش من
الاجل از سه روز و زمان که در روز سوم در ای شیخ علی کردی رسید و روی سلام کرد بعد از آن بجا
رفت خانه را بچنان در بسته یافت فضل گفت که در در آمد دید که رختهای و رخت خانه ویران شده
پیش روی آمد که ای سیدی چرا فرشتن خانه مرا کنیدی گفت که با باشد که تو در بسک و باشی و غلام
هرام می یافت در ایشان کنی گفت ای سیدی این همه را شنیده میروم شیخ بنشیند و روی
را که در رخت ان شخص شکافهاست میدانست باطل بسیار در حدیثش آمده که یک بار رضاها
که نه بودند و اصلاح کرده استادی را که ان کار کرده بود و طلب کرد و بجا نماند تمام از آن اعتماد نمود
اخر اعتراف کرد که تمام ترا فرستادم و در خدمت سحر بجای ان بکار برده در آن وقت که شیخ
شماره این همه روی در آن سلسله بسیارند و مشوق آمده بوده است با انصاف گفته است که بزرگوار
شیخ علی کردی میروم و گفته اند که وی میروست که نماز میکرده و اکثر اوقات مشغول به صورت

می باشد شیخ گفته است البته ویرای مجیم شیخ سوار شده و چون نزدیک منزل رسید زود آمد
چون شیخ علی دیده است که وی ترکیب بر سیده عورت خود را کشف کرده است شیخ زود آمد
با او و این را بخیر از او و زایل همان توایم پس نزدیک شد و کلام کرد و نشست نگاه در حال بیان
و بار ایشان عظام بسیار شیخ علی گفت پیش شیخ بید که همان ماست و شیخ را گفت بسم الله
و این سیاقه است شیخ بخورد و شیخ علی کردی را بزرگ داشت شیخ علی را و او را در شیخ
می بود است نگاه نمود و سید که بر او قوت میگفت بهر عشق در احوال است و در احوال
که وی را اندر شیخ علی را عشق میزون داشت و سخن میخواست و بعد از آن بشهر نماند تا آنکه
وفات کرد و ریاقوت در شهر حاکم بود
از اهل صمدیه مصر است بعد از ایل القدر و کبیر نشان بود و است سیده بود حشیشی در اجزیه سید فدی
سازشون و طعام و شراب بخوریدند و گفته که دیوانه شده است و بنده میزبانان از هیچ عذر
ریا قیام آنها و ند چون ابد قید جای بود و وی جای و ویرا در زندان کردند چون در اوند
زندانش یافتند چون این را متها از وی دیدند بنده بیان کرد پیش وی آوردند و آنها گفت مریض
همه زنده است و مریضان گرفتند و او را اندکی از اصحاب وی و پاره و زخم و زخافات و وی
و دیگران روز در خانه نودش دید و تمام از نوازی بود چون آن شخص هم رسیدند و یک شیخ
با هم گفتند میان ایشان تراوی سیدی از ایشان گفت می در غرض و عرفات بود و لایق آن
الطلاق خودی که گفت تمام آن در روزانه خود بود و وی نیز و گفته اطلاق خود پس حضرت کمال
پیش شیخ موعی آمدند و آنچه میان ایشان گذشته بود باز گفتند شیخ گفت هر روز است گفته در آن
که اسم اطلاق می شود بی ارکان بر میگردد که من از شیخ موعی پرسیدم که صرف بر کسی خوب است
دیگر است چون بگوید یک حادثه شده باشد و در آن مجلس که من آن پرسیدم چاقی از خدا
حاضر بودند شیخ اشارت بهم کرد که درین سلسله سخن او سید که چیزی یافت اما کسی جواب نشانی
نگفت و در آن اشخاص آن بر من ظاهر شد شیخ اشارت بهم کرد و جواب آن بگوی من گفت من
ولی ولایت متحی در آن معنی روحانیت می صورت بصورتی تواند شد ممکن شود می تواند بود که
در وقت واحد در بهات مختلف خود را بصورتی نماید چنانکه خواهد پس گفت که ویرا بعضی

یکی از اجزا گفته است که شخصی بر ساحل دریای بود نزدیک عدن توانست که احدی در آید که شب
 آمد بود و دروازه بسته بود و شب در ساحل بحر مانند و هیچ خبری نداشت که شام بخورد که ناگاه دید
 شیخ ریحان بر ساحل است پیش بی ای و گفت ای سیدی در دروازه بسته و هیچ خبری ندارم که شام
 خورم میخواهم که مرا در بسته بی گفت این را بگویند که از من شام بخورند و میخواهم که بگویند
 مرا در بسته بگویم ای سیدی این چاره نیست ناگاه دیدم که کار در بسته گم حاضر شد اما
 روغن نداشت گفت ای سیدی روغن می بایر گفت این را بگویند هر سیدی نمی تواند خورد بی روغن
 مژن روغن فروشتم تمام ای سیدی این را بی روغن بخورم خودم گفت این را بگویند دریا بر
 و آب بیار تا در منو بدم تمام آب آوردم بگویند از من بسته و از کار و من بر بسته رفت
 پس از آن بخوردم و در کار مثل آن پیشیده بودم دیگری گفت است که در رمضان میباشم من بدار
 رفتم تا برای اهل خود حبس خرم ناگاه شیخ ریحان مرا دید و مرا پیش خود کشید و به او مال از دست
 مرا بگریستم و گفت میخواهم بر من بیاوردانی مرا بر من بیاورد و ندید و گفت میخواستم که تفری
 کنی اما تو بخوشتی امام ای نیکوید بهمانکه وی باین تفریح مطاعه ملکوت سموات خواسته است
 بعضی از فاضلان عجایب گفته است که روزی شیخ ریحان را که قم خطی من میداد گفت
 حاتم که این سبزه است بکس و اشارت به سبزه خود کرد من بگریستم که مراد وی از آنست
 که حاتم که زنده ام مراد ویرانداستم که روزی که ببرد آن سبب که بای کوی میگذاشت
 بقتل و سر وی بشکست بر آن مراد گفته اند سبزه را که در آن روز مراد
 وی بر یک بوده است امام باقی گوید رحمه الله که وی دروازه روز یک و ضو
 نماز که اردو تا پانزده سال پهنو بزرگین نهاد و چند روز میگذاشت که طعام بخورد و چون طعام
 چیز اندک خشن خوردی و باین روزی قدری گوشه بود و بخورد الا بعد از سختی بسیار بخت
 موافقت گفتند که چند سال است که بخت سلاطین که می بیند بی اختیار خود چ میگذازد که ویرا
 آن فرموده اند و هم امام باقی میگوید که شیخ علامه الدین گفت که در بعضی از ساجدهای روم
 کوفته کرده بودم چون روزی فطر رسید دیدم که از راههای مسلمانان بخت نازعید رفتم چون
 باز ایدم اوی دیدم که در خلوت من نماز میکرد و بر یکی که در خلوت من بود چنانتر بانی

او به گفته همان اندک چون توی این حال سوال میکند بعد از آن شکست زان جو دهم پیش
نهادیم گفته اند این امره ایم که تم پس از هر چه امره آید گفته اند این امره ترا وصیت میکنم پس این سلام
عبید الله یا فنی و گفته بگو که بشدت با تو ترا اقم میرا از کجایم شناسید گفته ما بوی رسیده ایم و بی
اجار به است که تم شمارا درین شب است پس ای دل از فی دست گفته اری و چنان ذکر کرد
از پیش رو دانی می آیند که ایش را است در شرق و فی الحال غایب شد و دوم وی گفته که در
اوایل حال متردد بودم که خطاب شد تعول یا سلم که موجب نصیحت و نکالت با عبادت که شتم
حلاوت و سلامت از افت قیل و قال است درین نکاش و اضطراب مرا به قرار ماند و چنان
گفتای و دیشتم که روز و شب بطلبه ان میگذازیدم درین یواری انرا بکشدم در وی در پی دیدم
که هرگز ندیده بودم در وی چینی به نوشته که اگر کسی شنیده بودم و ان ابیات این بود
صنعه هم یک موضوعه از او را لی القضا فلهما السع المضيف و بنا صنف القضا و رب امره
لنفسی خواجه رضا الله جعل ما لیس فکر نکرد تعرض چون این ابیات را خواندم گویای
براست میزد و شد حسرت از سر قللی مرا نشاندند روی کتاب مرا نشاندند و اگر که در کج
نوشت بر سال نباده است و تا سینه خمین و سبواته بیان جوادش کرده و معلوم نیست که
بعد از ان چندگاه دیگر بود رضی الله عنه و ثوابه به کمال رسید و در آن روز
در آن شب نام وی بجای بودین حبش و حکمت میان داشتند و انرا بفرموده است و در
یکه از ان تصنیفات لایقه و تالیفات القه دارد و بعضی ویران شده است و گفته اند که
گفته که روزی با جاسعی اردوش میروان آمدند برده گویند رسیدند انجا است گفته ما ایکس
گویم ندی باید گرفت یکس بر گویند او را دوم تر گمانی که صاحب گویند بود دادند وی مصافقه
نیا که گویند خور تر از ان بگیرد شیخ اسحاق گفت شما برده و گویند را ببرید که من و مرا
خسود سازم اینان پیش رفته و با وی سخن نمیکند و دل وی را خوش میگردانان دور
رفته وی هم در پی ایشان رفته تر حال در پی وی میرفت و فریاد میکرد چون بوی رسید
چرا میرا گرفت و بگشاید که بجای میروی دست وی از نشانه جدا شد و در دست تر گمان
و چون میرفت تر گمان به رسید دست ویران شد و بگشاید که میرا برداشت و باران رسیده است

[illegible]

۱۵۰
کفر

رحمت الله گفت که در جوانی خدمت شیخ خود میکردم در سفر بودیم دوی در عاری نشد بود و حجت
شکم داشت بجای رسیدیم که این بیارستانی بود در خواست کردم که اجازت ده که از او بستانم
که نافع باشد چون اضطراب مرا دید اجازت داد برقم دیدم که شکمی در خیمه نشسته و از آن قوی
استاد و پیشانی شمی افروخته اند و این مرا می شناسد و من دیدم اینی شناسم چون مرا دید
نور دیدم خیمه پیش من آمد و دست مرا گرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ را بوی
که ختم فی الحال در وی نهاده که درین راه و دامن بیرون اند و خادم شمع را همراهی آورد و دیدم
که شیخ آنرا میبرد و بیرون آید و بگوید در وی دوم که باز کرد و باز شد پیش شیخ ایدم و دارا دیدم
و آن کارام و استم که آن شخص کرده بود با شیخ گفتیم شیخ ششم کرد و گفت ای فرزند چون
اضطراب ترا دیدم بر تو شفقت امرا بودم تر اجازت دادم چون اجازت شد ششم ششم
آن شخص که امیران بودند به تو التفات نمایند و فرموده شوی به یکل خود مجروح شدم و
بسیار است وی بر ایدم - رنوع وی ششم چون توانی نزد ارمی دشتیم و ادم بخود دیدی
در سالم اقباله ذکر است که شیخ زن الدین عماد الدوله رحمه الله تعالی گفته است امروز
که خانه درین بود یکم از فرزندان شیخ شهاب الدین آوردی که بس الله تعالی سره انجام و زیارت
وی رفتم الحق پس مرده بود ساجی ششم و این نوع گفتن دیدم او وی رسیدیم که ما
ستینده ایم که شیخ شهاب الدین ششم و شیخ اوجده الدین کرمانی را میبشع خوانده و پیش خود
نکند ششم است دشت شمس از میر گفت بی من در آن مجمع در خدمت شیخ حاضر بودیم که می
نمود که شیخ اوجده الدین بگوید که پیش من تمام وی میرود که او بدست است ما روز یکم در
خدمت شیخ بودیم که شیخ گفت که این سخن را شیخ اوجده الدین شنید و گفته که هر چند شیخ را بشع
گفت امام این خاطر است پس که نام من بر زبان شیخ رفت و درین معیت عربی که است
ما ساری ذکر آن بی ساری بی بی الی حضرت بیالکا مراد شیخ شهاب الدین و فرزند
با بدیع وی ان بوده باشد که یکنه وی در شهر حقیقت تو سل و ظاهر عوی میگوید و حال
مطابق را در معیادت مشهوری خود چاکه بدشت که شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره
از وی پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم پس شیخ شمس الدین

اگر قفا دل سزای چایبر اسمان می بینی و پیش مولانا جلال الدین کشید که وی شهادت
 مایکبار است خدمت مولوی فرمود که کاش می دیدی و کشید و این رباعی وی باین ولادت کند
 از آن می گویم چشم سر در صورت زیر که معنیست اثر از صورت این عالم صورت است
 او صورتی معنی خوان وید مکر در صورت و در بعضی تواریخ مکر است که چون بی دریاغ
 کرم شدی پیر این اندوه ای چاک کردی و سینه بسینه ایشان بانیادی چون بخداد رسید
 پس در صاسیه جمال و شمع این خورشید که در صورت و کافرا را این گونه در می کشد و
 را بنده چون بماند شمع بکرامت و رایت است اسبنت هر ابر سر خور و این
 در پی مراد و مستبسی بود آن تو آدمی که کاری را بکشی غازی جوانی در شکاف
 پ خلیفه سر بر ای شمع نهاد و در بدست قالایع الله انور الله فی ابره من در اصل
 و تو میدانست که کامل آن کسی بود که جمال مطلق خود بخانه الله کو می شاید
 بعد از آنکه مشاهده میکند در نظام روحانی بصیرت بشود و بعضی علماء الصوفیه
 گفته اند این بلبه و معتقد الصوفیه و جمال با جمال حق سبحانه و اعتبار دارد یکی اطاعت
 که آن جماعت جمال نامیده است من حیثی بی و عارف این جمال مطلق را در فنا فی الله
 مشهوره تواند کرد و یکی دیگر معتقد و آن از علم تزل حاصل باید در نظام جسم یا روحانی این
 عارف اگر چنین بیند جمال را جمال حق و انداختن شود و باین گونه عارفان که چنین
 نظر داشت باید که بگویند تکرار با ویه حیرت در خانه و قال ایضا از اهل طریق کسی که عشق
 بنظام هر دو صورت یا معتقد و چون سالك در صدد عدم ترقی باشد و بعضی حجاب بود
 بعضی از بزرگان قدس الله تعالی ارواحهم از آن استغاثت کرده اند و فرموده اند که لغو و الله
 من استغاثت الله و من الحجاب بعد التخلی و تعلق این حرکت جی نیست باین سالك
 از صورت ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف بود بخاود کند بر چند نمود و کشف می کش
 است داده بود و اگر آن تعلق و میل حسی از صورتی منقطع شود بصورتی دیگر که چنین است
 باشد موند کرد و در ایام در کشاکش باشد تعلق و میل بصورت فتح است بر آن تعلق
 و خدایان او شود اعدادا الله عزوجل و سایر الصالحین من شرف و ک حسن ظن بیکدیگر

استقامت نسبت به حق از انجا که چون شیخ احمد از ایل شیخ احمد الدین کرمانی در پنج فروردین سال
قدس بعد از سر آمدن که بمطالع جلی ظاهر صوری سیر اشتغال می نمود و اندک وقت که این در کجا
مشاهده بمال منظر می نمود و در بار و سیعی بعد بوده اند و اگر از بعضی کسراست
بایشان انگاری واقع بوده است معتقد بدان این بوده باشد که جوایز انرا دستوری
نسبت به قیاس حال خود و حال ایشان کنند و جاویدان در غیبه خزان و اسفند
طبیعت مانند والد تعالی السلام بر اینم خود است شیخ احمد از ایل کرمانی لطیف است
از شوری و غیبه در کتاب معراج و از راج میگوید تا جانش دست است مدام
سبیه و کست ناکام چون سایه ز دست یافت مایه پس نیست خود انرا اصل سایه
چیزی که وجود آن نیست باینجه و از ان نزد نیست و نیست و لیک است طاق
از یک سبک نیست بفره و چه که بخت توام دارد او نیست و لیک نام دارد نقش
تو نیست و نه فاش نیست درین میان و خوشی نش خود گفت غایت خود شنید
و ان روی که خود خود دید و این که نیست و الله موجود است سوی احد و من
را به قفس و در او حد در دل میرنی انرا دل کو عزت کرده میردی نزل کو
در دینی دون بی وفا میگوید بخواه و بده و بشنی حاصل کو جز نیستی تو نیستستی
بخدای ای بشیاد ان خوش استی بخدای کرنا که نی بختی پرستی از روی حاکم
سی زبست پرستی بخدای اسرار حقیقت نشود حل سوال فی غیر بد با حق نشست مال
تا خون کنی ریده و دل بچال هرگز نه بدراست اقبال حال دائم زورای حرف بیرون
زحمت و زحمت بطف ای حیاهم در دست علت ترا حد با و حد حرفی علت
بکرا یک او جدا حد است و انکس که بوجی حقیقت حق بشناخت او که روی بخت
کوی بر داشت از بخیری بود نشان دادن او گفت است و زکوهر انکس که شد بخت
و شد و بزرگان عجبت شیخ محمد الدین علی بنی که وی اصحاب شیخ احمد الدین کرمانی
قدس تعالی سره رسیده و نسبت از دست میرا بخت بعضی معتقدان وی دیده ام در انجا شیخ

صدور ازین بیانی متذکر بودند شیخ صدیق لایق از وی بی چنین استماع افتاده که حضرت سید
شیخ صدیق ازین بیانی را بسیار بی سببیده اند و خود را در دست بگیرده اند و میگویند این را
در قبول و انکار بی تفاوتی و از روی دواشتر مانده است یکی دیوان شاعر شتمیل بر جفاقی
در سحر روی که از کشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان از آن ظاهر است و دیگر جفاقی
که نه در انصاف و بی طرفی و نه در بی طرفی می نماید این نیز بعضی از این ترا دیده و او را
پیشینه اکثر ایشان از راجه فیه و اسلام خارج بودند و در دایره اباحت و تکلیف و
و انکار می بیند که نشان این باشد که مشهور است که سید سید و غالب بوده
و فقه و جمیع امور بر سید او نوشته و بساط اراض و اعتدال علی کرده بوده و بعضی
که می فرماید که در کتب است و قنات و فقهی که میسبیده همه عارفان که می بوده احکامات
و امور را معتقد و انجا حاصل بوده و باقی نه جفاقی از این می رسد باشد و در معارف
وی سخنان می شنیده اند و از این نفس و هواد را تصوف می کردند و خود را شغال می دانست
نفس و اراض از مخالفات هوای ساخته و در روی اباحت و تها و بی غیرت و سنت
می افتاده و وی این همه با کسی که از رویشان و برادریدم پیری بود و روشن فطانت
را بجای می آورد و دوام ذکر و اکتان در کتب حال وی پرسیدم گفت دو بار بخت و بی سبب
یکبار در بخت و یکبار در پنج هر بار چون چیزی در بخت و بی بدم گفت بولایت خود بازو
و در میان ایشان میباش که محبت ایشان تراش می کنند بعضی از غیران می نمودند که در آن
وقت که در دست سید در سرتن بود و با وی ملاقات کردم در آن زمانی مدتی که میگفت
از صد تو که بر خفی الله نقل بسیار میکرد و هر بار که صدیق اکبر میگفت وقت میکرد و طاعت
اشکات بزرگ سید از چشم وی می ریخت و در آن می گفتند که و بی اکنون در تمام او بگریخت و
بعضی دیگر از غیران که تعجب و بی سببیه بودند میگفتند که ما کرم ذاتی وی کس ندانیم و
بعضی از مردم خبر دینام که در قبول و انکار غالباً از تعصب خالی بودند از روی بعضی که از این
که این ظاهر را می باشد نقل میکردند غریزی که بر حسن و بی اعتماد است از بعضی سازان
نقل کرد که از تربیت فقه سید جام نعمت شهادت قدس طوس علی ساکنه اسلام شکیه یاد

مرده بودند در راه که پیش قدم در سبب خبر خود روشنائی در نظر ایشان مآه بود بهشت که از این
موقع شده با سلاطین رسید در تعجب مآه اندک که این چه روشنائی است نیم شب بخیزد و بگوید
اندیدم که این روشنائی در حجاب لکه خست سید است قدس سره چون بنگر آمدند و قصد رفتن
وی کردند ایشان مشاهده نمودند که آن نور خست که از آن خانه که مرقد منوری در آنجا است می
تابد و از بعضی درویشان حقیق در یافته اند که توبه عرقه منوری موجب جمعیت تمام است و الله
تعالی اعلم و فی حقیقت بخند می خواجد نام الله بن حمید الله و الله طلال از شاه زود که سید قاسم
حضرت عاصم بزرگ خواجد مبارک الدین باقی سره در نوای سپید دیده بود و حجت داشته
و طایفه ایشانرا اعتقد بود و از وی فهم می شد که خود را به این طریق می داشت و دیگر فرمود که دست
سید خدایه بر زمین است که هر سه سید هم از وی زبان می پر سیدیم و خود را بصحبت ایشان می
رسانیم چون بوم را به آید اینجا بخند می داشت مولای عانی نام جوان پیش روی نیم
و میرا بشناختم که در راه به حقیق در شبه بر دیده بوم با وی گفتم ترا چه خبر زبان روی گشته
صلی که بر تو گفتم می بوم در فوسه افکار مرا یکی این طرف می کشید و یکی این طرف
با مدای برخاستم ترا چیزی در گوشت که از همه خاص تر بود که این حسن را چند بار از خود
سپید شنیدم به بار که می شنیدم تغییر می شد و قطرات مشک از چشم او میجت معلوم می شد
که آن سخن در آن وقت که آن نیز فرموده بوده در وی تاثیر بسیار کرده بود بهشت در بعضی از
سبب خود آورده که در تاریخ ستمه سج و حسین و حمایت بود که در شهر رات در خانه جده
در جوار مولانا طاهر الین خلوتی رحه الله ساکن بودیم ناگاه سحر کای مولانا از خلوت خود بر کمال
بیرون آمد و روی خلوت من نهاد و فریاد بر آورد که از برای خدای بگوی که یکمید و سخن
او را به ایله من حمل الوری و خست سالک می دانند و هنوز نرسیده ام از ارباب قوت غری
حاضر بود گفت این همان حکایت مجنون ماوراء النهر است که کجا به مردم رفتی و هر چند
چیزی خبر می چون بیرون آمدی از وی پرسیدی که چه خبر می گفتی که می گویی که چیزی
از شما بود و چه خبر می روزی امیر زاده وید را بخانه برد و گفت از ارباب من شنیدم
و می نهاد و بعد از آنکه دیوانه خواست خورد شنید که دیگر خبر دیوانه از سر شنیدم

رضاء

وقت با کشتن این سخن بهر سخن شوق بوده است. وی همواره در وی و عطای می بوده و او را
اسل دنیا محض یکی اندر آب چاه و جلال با تو نیست. آن بوده که با از دست و زیارت می بود
شیخ مکتوبی وی نوشته است. شیخ را بی لطافت اندر آمد که این را می راقع و درش نوشت
است. ولیکن منیه خرم دارد که طافت الله و دوست عهد ندارد آن ملک که ادا و عظمه فریه
افند و انکار اندر س جملات بارگاه چهاران در دو شیر زده آفته چه ناسب چه شیران از
باری غم رسد و اند که هر بار که مراد در حشمت الهی آن درین خطه محنت زنده صاحب است
صوفی نوری در خراب غایت لب لباب غولان بر دل و انداختند ران بران غم و انوار
سیرین انکار پیوستگی که در انجمن الکیران بر نوک دین و دنیا کاست. آرد بهت که گوشه
دل با به گوشه که در بافقده سایه خود خراب نکته که جسم حقیر این بدو سرای چشم
غدا و نوری است و معجزه است. درین روز پس که سیدی در دست و پیرین خیزد ملک
سیدی پیرین تا بهر معنی بی حرم و بختی تا بهر جان بینی می که بهر یکس پای می خیزد
قدم و دست نه و ملک بریزنمین. زنده و کان ملک از دست جو سو و پیرین ملک بریزن
و اینها. این جهان بر شکل مردانیت. هر یک این اندر اندازد. این همان راهی اند
شعب و ان بن راهی زنده تقار اخر الامر بگذرند همه و زنده باز ماندان مزار
تا بهر خلق جهان کوی ازان بسته کرده و کسر بر نه. تو همان زری که میری بری خیال زری که کوی
بر نه. و اینها بهر آب کشت. تا بهر خون تا بهریت غایت از پس پرده درون. این با علت
کردن درون. از تو در جهان پر تو از هر دو درون. قایم نوری ازان شب و از معتم
بیت نسیم است. امید شدیم. با ما از آب کشت باشدیم. چون سایه شای ترا بهر خون
چهره جم بر پس سر بر سر سپاه عشق بریم ملک ملک و از عشق بر عاف حال کل
علاء عشق با این هم یک قدم راه عشق مریدی که بر راه شوق جان فرساید باید که بدول
یار خود بگذرید عاشق بره عشق چنان می باید که در دوزخ و از بهشت یادش ناید. ای نیست
سند ذات تو در پرده است. وی صوم ویران کن زنا بر نیست. مردان کنون چو عاشقان می
دست کرد و کوز کرد و کوز سر است. ای جو زنده بخو مردم غنص ز کاز تو کرده دین دنیا است

اندر

رستم بنم و بهر بانه گیس سیدی محمد برای من در ای دیس ...
 در بیکه از این که سازد و ...
 به با کوی تو شد پر کرد از بنای ...
 سوز ای تنی که چند تیری ...
 بی چشم های دی زبان بیرون ...
 سیاح جهان معرفت ...
 از قدر شناسد بیت که اثر از ...
 و قیافه در انجا ...
 نیکو این شیرین کار ...
 در قیام ...
 بر او رای ...
 ای بهر و از بر ...
 رستم بنم ...
 بنظم آورده ...
 و الله اعلم ...
 بعد از این ...
 امام محمد الدین ...
 که درین است ...
 از آن میگویم که ...
 اظهار کین این قوم ...
 گفته اند که وی ...
 است که نور ...
 انقبیه وی ...

[illegible]

سختی یار کرده است و اعلیایم را که در این بفرج عارده رفته و بر تاجیه سومات در آن
و بت بزرگتر است از شکسته و از شایع کبر رسیدی را در یافته و بصورت شیخ شهاب الدین
و بلوی و یک گشتی بنور بر کرده و گفته اند که وی در بیت المقدس جلاد شام مدتی بود
میدرد و آب بر مردم می دانه تا بختی علیه السلام رسید و بر ارزال انعام و اغفال خود را بر
که ایند دقتی ویرانی از انکارها داشت و از شرافت می آمد گفت کوی و این شد آن گفت
حضرت سادات اعلی الدین و سید نجواب دیدند و این اجواب کرد چون بیدار شد شیخ
آمد و حذر نوازی نمود و ستر ضایعی وی کرد یکی از شیخ مکر وی بود که وی در خواب غفلت دید
که در میان جهان گشاده شده ملائکه با طبعهای نورانی از آسمان بر سید که این بیت گفتند که
برای سعادت شیرازی است که بقی گفته که تو از حضرت شیخ ساجده و اعلیایم را در آن
است و برکت درختان بنزد درختها می آید و در آن وقت که کار
ان عزیز چون از واقعه در آمد هم در شب بیدار از این شیخ سعیدی رفت که میراث رشت
و یک که پراخی افروخته و با خود زمزمه میکند چون نوش کشید همین بیت میخواند و می
شب جمعه ماه ثوال سده سعیدی و تحسین کو خیاره از دنیا برفته شیخ
و این را از او باقی نماند و در این صاحب بیعت است و دیوان شریعی مشهور است از لاهی
هم داشت در فخر حسن خط قرآن کرده بوده و بنجایه می خواند حاکم که این شیخ را از او
بود و بعد از آن تحصیل علوم اشتغال نموده چنانکه گویند در سن مؤلفه سالکی در بعضی مدارس مشهور
همه مدان با قدرت قبول بوده و نوری جمعی قلندران بهمدان رسیده اند و اینان بسیاری صاحب
جنانند و بر وی شریعی غالب چون آن پس را دید که قار شد مدام که در بهران بودند
ایشان بود چون از مدان سفر کردند و جند روز بر امیدی طاقه شد در جنوب ایشان وقت چل
ایشان رسید رنگ ایشان را در همراه ایشان اندوستان افتاد و در شهر مدان بخت
شیخ شهاب الدین زکریا رسید گویند چون شیخ ویران خلوت نشاند و از جمله وی یک دهر گذشت
ویران بعدی رسید و حال بروی سستی شد این بزل را گفت که تخمیر باوه کا ندر جام کردند
ز چشم سستی باقی دام کردند و انرا باور نیند بخواند و دیگر است چون اهل خاقان را دید

کتاب

و امر اخلاف طریقه شیخ را بشنید چه طریقه ایشان در خدمت خورشید افروز که با مراقبه امری دردی
باشد از آنجا بر می آید که شیخ را به شیخ زود که کار از ایشان است و او را منع نیست
چون از وی چند بار یکی از یاران شیخ را که در میان ایشان افتاد و شنید که از طرفی از ایشان با
چنگ نهان می کنند پس شیخ امر و صورتش جایز را باز نمود و گفت ای شیخ چگونه شیخ بران
کرد چه شنیدی بازگو چون برین بیند سید و چون از آن سر خورشید فانی را از ایشان می شنید
شیخ زود که کار او تمام شد در خدمت و در خلوت طریقی انداخت و گفت علقی مناجات در وقت
میکنی میزد ای بیرون آمد و در وقت شیخ نهاد شیخ بابت به آن خود سر او را از خاک برداشت
و بیا و بر آنجا بگذاشت و در وقت آنجا که خود را در روی پایش آمد و بعد از آن فرزند
خود را به جقه الحاق در او زد و در آن روز شیخ پس آمد و بر آن گیرند و لب نهاد و بیهوش شد
در خدمت شیخ بود چون شیخ را وفات کرد و رسید و را بخوند و خایند و کساخت و بگذاشت
حق و نسب چون در آن توانا شیخ را نسبت بوی ماحظه کردی عرق حسد در ایشان بگشاید
برای شاه وقت بر می آید که اکثر اوقات این شیخ می کرد و صحبت وی به با جوانان صاحب
است و بر آن اتفاق افتاد که شیخ میست چون عراقی را داشت و فرستاد زیارتش و چون فرستاد
زاده الله تعالی ثریا را که بعد از آن است کتاب در دست صحبت شیخ صدر الدین قزوینی
فدیس الله تعالی سره رسید و در آن تربیت یافت حاجتی مخصوص می خواند و استماع کرد و در آن ای
سماع ان لغات را نوشت چون تمام کرد بنقل شیخ او را که شیخ از آن سید و تحسین فرمود چون
بر واد از امرای لایم مرید و شمس شیخ عراقی بود که شیخ در وفات خاتمه می شد
و هر روز ملازم شیخ می آمد و در آن خدمت شیخ آمد و مبلغی از عمره او را در دنیا بر می داشت
گفت که شیخ ما را چه کار می نماید و الهامی نمی نماید شیخ بخندید و گفت ای ایر مارا بر
توان فریختن تو نیست کس و کس فوال با ما رسان و این حسن قول در حال دلید بر او
در سن بی نظیر و غنی گرفتاری بودند و در خدمت و محبت هواداری چون این شیخ صاحب
شیخ ابوی در اقامت فی الحال کسی اطلب وی فرستاد بعد از وفاتی در اقامت و دفع
فرامخت ایشان ویرا آورد شیخ با امیر و سایر افاضت اقبال وی کردند چون نزدیک شد

شیخ پیش رفت و روی سر گفت و گنا گرفت آنگاه شربت خواست و پیرا با ارباب بی سبب
خود شربت را در آنجا بخاکش و شیخ رفتند و صحبت داشتند و سماعها کردند و خدمت شیخ در آن وقت
غزیهات و از آن جمعی غزل است سحر طربش که داند که چه بدارست که نه از این
از یک و تا یک بعد از رفتن جسم بقوال احداث خود است تمام خود را بجهت کرد و گوید روزی
امیر حسین ازین لطف پندار میکرد و دید که شیخ جوان در دست میان کوکان ایستاده این شیخ
گفت با آنکه امیرم طرف باشیم شیخ گفت از لطف و اشارت پناه کرد امیر جوان شد و رفت
چون امیر حسین دید و فریاد یافت خدمت شیخ از روی توجه مهر شد و پیرا با ارباب بی سبب
افاد سلطان مرید و متقدوی شد و پیرا شیخ شیوخ معبر گردانید اما وی همچنان بی تکلف و ایاز
کرد و بی و کرد و بکامها و لطف کردی روزی در بازار گفتش و دندان میگوشت نظرش بر آنش دوز
پسری افتاد شریفه وی شد پیش رفت کلام کرد و از لغت دیوانه سوال کرد که این سبب است
که این سبب است شیخ بی بی پیرا اشارت کرد و گفت ظلم باشد که ایچس لب و دندان ایچم
خر صاحب باشد گفتش معذرت مایه دم میباشند اینست اگر جرم خبر بدندان گردان
نیاید که بدندان گیرد شیخ سوال کرد که هر روز چه مقدار کار کند گفت هر روز چهارم شیخ فرمود که هر
روز شصت درم بدهد و دیگر این کار کن شیخ هر روز برقی و با اصحاب بر در و کان گفتش دورتی
و فلان ابدال در روی وی نظر کردی و شاعران اندی و کاریستی و در میان این خبر سلطان رسیدند
از ایشان سوال کردند که این سبب را بشناسد یا هر روز با خود میبرد یا نه گفتند نه گفتی وی در کان
خادقی می سازد گفتند دوات و قلم خواست و نوشت که هر روز چه بنیاید دیگر و وظیفه خادما
شیخ فرمود این عرایق بفرستد روز دیگر که شیخ را با سلطان ملاقات افتاد سلطان گفت چه خبر
افتاد که شیخ را در و کان گفتش روزی با پسری نظری افتاده است محوی بچته خرمی شیخ گفت
یافت اگر شیخ خواهد این سبب را بخاکش برد شیخ گفت ما را اعتقاد اوی باید بود روی حکم تو نیم
کرد بعد از آن شیخ را از مهر نیت شام شد سلطان مهر ملک الامرا شام نوشت که با جلد تمام
بشخ و اکابر بقیال کنند چون آفتاب کردند ملک الامرا را پسری بود پس با ارباب چون شیخ
را نظری بودی افتاد بی اختیار سر در قدم وی نهاد پس نه سر در قدم شیخ نهاد ملک الامرا و نیز پیرا

مواظقت کرد و اهل مشق را از آن انکاری و در دل پادشاه اما مجال اطلاق بدشتند چون شیخ در مدح مقام
ساخت و شمس ماه گذشته فرزند او که پیرالدین از مکتب بیاید و مدتی در خدمت پیرلسبر در دیار ایل
شیخ احاطه پدشاه در روز غایت پیر را با اصحاب خواند و در صحبت فرمود و در آن روز و پنج
گفت در سابقه چون قرار علم دادند اما که در مراد ادم دادند زنان فاعده و قرار کنان روز اقامه
که شمس کیس مهره و بی کم وافر در ششم در القعه سنده شان و شمس به تخته از دنیا رفت و در روزی
روانی مرقع شیخ محی الدین بن العزیز است که در ایام روضه در صلیحیه دشت و قبر فرزند وی پیر الدین
پهلوی ریه شمس الدین است که در ایام وی حسین بن امام بن ابی شمس
است در اصل از آن نیست که در ایام است از آنجای غیر عالم بوده و به علم ظاهری و باطنی در کتاب و در
کتاب از جهان منبانی شود که وی سرید شیخ بهار الدین بن کریم است بی و سطر و مشهور میان مردم
تبریز است اما در بعضی کتب نوشته چنین یافته که وی سرید شیخ کریم الدین ابو القاسم است و وی در
چون خود شیخ صدر الدین و وی سرید شیخ بهار الدین اگر با طبعی قدس الله تعالی ارواحهم و
مستشارت بسیار است بعضی مخطوم چون کتاب نزل از فرزندان و بعضی متوجه بود کتاب در
فروع الارواح و در اصل مستقیم و مراد از او ان شمار است بغایت الدلیف و موالات مخطوم که شیخ خود
از آن جواب گفته است و نهایی که یک تن را از آن نیر از آن دشت گویند که سبب بوی
اون بود که در آن بی شکاری میزدن رفته بود و امی پیش رسید و خود است میری بروی انگشت اهووی بودی
مکر است و گفت یعنی تیر بر ما میری خدا تعالی ترا از برای معرفت و سبکی او پدوست نه از برای این
نمایند تش طلب از نهاد وی شعله را و در هر چه دشت بیرون آمد و با جماعتی از بنو العیدان همراه
رفت شیخ رکن الدین از جماعت با نیافت کرد و چون شمس در حضرت رسالت راعنی الله علیه و سلم
خواب دید که گفت فرزند مرا از میان این جماعت بیرون آورد و بکار مشغول کن روز دیگر شیخ که الدین
با ایشان گفت که در میان شما کیست اشارت با میر حسینی کردند و در از میان ایشان بیرون آورد
و تربیت کرد تا بمقامات علمیه رسید پس مراجعت بخراسان داد و هر است اما بهمه اهل است و معتقد
وی بودند در سادس عشر شوال سنده شان عشاء و سیاحت از دنیا رفت و قبر وی در محضر خدات
است بیرون کنند فرار عبید الله بن جهم و طاهر بنی الدین

بر

چنین شمع افتاده که وی از جمله اصحاب شیخ ابو جعفر الدین کرمانیست قدس سره چنانکه این
بنی از آنست که در یاد او آن شمع است رعایت لطافت و خضوع و در حیات شمع جلالت
و معانی و معنوی بر وزن و اسلوب حدیث شیخ سنائی جام جم دارد در انجاسی لطیف و نجیب
است و از آن معنوی است این ابیات است او حدیثی است از شیخ دید تا شبی بعدی طبعی
سکون را بجای نمیست باز کن دیده کید یاری نیست سالها چون فلک بسر گشتم تا فلک
دیده در گشتم بر سر پای جده داشته ام چون نه از باده زلله داشته ام از برون در میان
در در میان خلوتیت با یارم کسی سینه مال سلوت من ره ندارد کسی بخلوت من ماوله
بدون متبعت است سوره که در من نیست و وی قصیده در این حکیم سنائی را جواب نیکو گفته است
عدد ابیات این حدیث و قصیده خواهد بود و مفتاح این ابیات است سر موده غار و یار
چون توان شد بهر روزگار کار با یکت در بهر شهر و آن یکی تن نگیرد در کار آمدی نیست
با که گویم از جمعی نیست تا نام دارد در هر کجاست این معنی در تمام بصورتان می آید
و در تاریخ تمام حایم جم گفته است چون ز تاریخ بر گزینم فال منتظر رفقه بود سی و سیال
که من این نامه را چون فر علق کردم تمام این سرور چون بسای تمام شد بر شش ختم دوم
بلیده آغوش قبر وی در مراغه تبریز است و تاریخ وی بر انجاسی شان و شش و سباعت
نور شده اند و این حدیث در این حدیث است هر چند وی شاگرد فلکی مشهور است
و شعر شریف تمام بلیده است چنین گویند که ویرا و رای طور شعر طور دیگر است که شعر در جنب
کم بوده است چنانکه حضرت مولوی قدس سره گفته است شعر بهر مری که از نظم لاف
است با فخر غیر فنون شعرا و سخنان وی برین معنی شایسته چنانکه میگوید صورت من بهر
شد صفت من بهر او را جرم کس من و او نشود اندر سختم تر من چه دری آنکه گویند آن
چون بگویند مرا باید گفت که منم و در محل دیگر میگوید عشق یغش و بار غلط کبریا بر در غش
استی ما را از ما و شمارا بقدر بخودی و خور است زانکه که در روز رحمت ما و شما و این
چون در سخنان وی بسیار است و از اینها بوی آن می آید که ویرا از شراب صافی صوفیان قدس
الله تعالی انوار هم مشرب می باشد و وی در زمان خلافت المستفی نور الله بوده و در قصیده

عربی که در مرجع بغداد گفته ذکر وی کرده و توفی مسند فی الحقیقه و مقصد
رایه حکیم سنای و جواب گفته است عدد نبیاتی از ارضه و شهادت گذشت و اندر اسطوخودوس
و مطبوخ اولش اینست الصبح الصبح کامه کار الشار الشار کامه کار کامه کار و شوی جوار حیران
یاری از نظرش روی چو باد بهار چرخ بر کار بارفت صبح میکند لبان در دهان و در این قصیده
میگوید این قصیده از مجموع سبعیات شامن است از غریب شمار از کاتبه کرد در او دین کعبه
شاید ای شمار در قفا یک انقاعی یک و امر از الفسرافلند از کار
و میرا از علوم ظاهری و معطیات علمی بهره تمام بوده است تا از این دانش گذشته
بوده است و روی در حضرت شیخ جانان بقای آورد و چنانکه میگوید هر چه است از قیوتی محرم
با یکایک انقبای علوم خواندم هر روز جسمم چون ترایتم و رفتی ستم هر روزی در دنیا
درم دای خدا بر صدر ترا دیدم نظر را نمایه اول تا آخر قیامت توفی و عزت دانزد و انوار
است هرگز چو سایه شمر از کعبه حرم و هوا طارست از بابی میگذرد و یکسلاطین در کار نوی
بر یک میچخته اند چنانکه میگوید چون بهند جوانی از نو بد کس ز نعمت از تو همه بزرگم
و ستادی از پیشترم نوبه ای چون که بزرگ تو شدم پیران که رسیدت بهستم کبر مغربی
ای چنانکه ری که هیچ کس شهنشاه یافته است اکثر آنها بستمدهای سلاطین بود کار و او شده
امید داری آن را که نام ایشان بواسطه نظم می بر سر و کار ما شد عامی نموده اند و اکثر آنها
اگر چه محب صبر است نه است اما از روی توقفت کشف حقایق دیان معارف را بهانه است یکی
در بیان آن معنی که فیه گفته اند که طالبان وصال مشتاقان جمال حق را دلیل وجود او هم
وجود او نشد و بر آن خود او هم شهود او میگوید پزوهنده را باوه زان شد کلید گزانه
خویش در تو دید کسی که تو در تو نظاره کند در قهای پیوده پاره کند نشاید از اجزای
یافتن عنان باید از در تی افتن و جای دیگر در همین معنی میگوید عقل ابدی ای کوی
و انگاه روی چو روی باریک توفیق تو گزیده نماید این عقد بقیای کثایه عقل از تو در سر
و زور کربای برون نمده بود و یکی در غیب و تخلص بر اعراض از ما موی حق جان و اقبال
بر توجه بناب کربای وی میگوید بر پر ازین دام که خوشواره است زیر کی از هر چنین چاره

که به دیار بزدان گشته رویه از آن گشت که بر دامن گشت جگر در آن کن که وفار نشوی
 نمودن برستی و خدا را نشوی تا به ایام تمام بکنند زاده که ازین کتابهای ویت است نه اینست و تعین
 در خبراته بونه است و عمر وی در آن وقت از گشت گذشت بوده و نقد اعدا
 لقب وی پس الدین است پدر وی از امرار قبیله لاجین بوده که از آنرا که
 نوای بی اندر دیار و نایب سلطان مبارک شاه سلجوقی حضرت و وزارت شیخ نظام الدین اولیا
 بیوت در ریاضات و مجاهدات پیش گرفت که در آن سال سوم دهر داشت و کونایه
 شیخ خود شیخ نظام الدین بطریق طریقی از آن گشته است و شیخ از حضرت و رتبه عالی الله
 علیه وسلم در خواب دیده است و با شایسته شیخ نظام الدین حضرت خضر علیه السلام در ایام است
 از وی التماس آن نموده که آب دامن مبارک خود در دامن وی کند خضر علیه السلام فرموده که این
 دولت را سعی بر وجه بر انجام نکنند بخداست شیخ نظام الدین امده است و صورت حال آن
 نمود شیخ نظام الدین از جان خود در دامن وی انداخته است و بکات آن ظاهر شده چنانکه
 نموده کتاب تصنیف کرده است و بگویند که در این مضافات خود گشته است که شمار من
 از یارانند بر آن گشته است و از چهار صد و از شصت و نیکویند که شیخ سعدی را در ایام جوانی در ایامه بوده
 و بان افتخار میگردد ویر از شرف عشق و محبت چنانکه نام آورده است چنانکه در سخنان و طعنه
 است صاحب سماع و وجد و حال بوده است شیخ نظام الدین گفته که در قیامت کسی بخیر می نرسد
 کند و فخر من بسوخته این ترک است باشد یعنی خسر و خواهد بود و وی گفته که وقتی در خاطر من
 افتاد که خسر و نام امر است چه بودی اگر نام من نام فقرا بودی که در شرف مرایان نام خواهد بود
 و این سخن را بگفته است شیخ عینده در شرف کردم فرمود که بوقت صلاح برای تو نامی حکاسته شود
 خسر و مراقب این معنی می و در آنکه روزی گفتی بزن چوین می شود که ترا در قیامت
 همه کارهای من خوانند و شب جمعه فوت شده است در سینه جنس و عشرین و سجایه و
 مدت عمری افتاد چهار سال بوده است و در پایان شیخ خودش دفن کرده اند
 لقب نسبت وی نجم الدین علاء الدین است و ی کاتب
 و در شیخ نظام الدین اولیا بوده باوصاف و اخلاق بر تفسیر منصف بوده است صاحب تاریخ
 گوید

[illegible]

شیخ زین الدین جوانی رحمة الله علیه گفته است که در وقت تحصیل علوم در تبریز صحبت وی رسیدگی
 شد بر این طریق دلالت میکرد و میگفت نسبت یادداشتی من گفته که نسبت شما بعد
 از مدخله میکرد و گفت بگوئی تا از آن جواب گویم من هیچ گفته ام و او آخر که این طریق را عدم
 و مرا حد این گفتاری شد و دانستم که چه امری است و از شدت که پیش وی کار توان کرده و گوید که در آن
 در سراسری می بوده است و من می بوده است که در آن وقت که اسب طغیان میکرد و در آن موضع خرابی
 میکرد و چون وقت طغیان اسب نزدیک رسیده این قصه را باری گفته ام و فرموده است که اسب چه را
 در آن موضع بر زمین خیزد و مرا بجا اندازد و بجا می بوده است و چون وقت طغیان اسب که گفته است
 و در آن موضع هیچ خرابی واقع نشد و فاجعه وی در سبب ثلث و ثمانیاته بوده و قبر وی در تبریز است
 و بر لوح قبر وی این بیت نوشته اند: محفل اکبر رفعتی بر دریا بر زار شایسته مردان رفیع
 و صاحب شیخ نور الدین عبد الرحمن منوایی است قدس سره و میگوید که در بعضی سیاحتات میفرمود
 رسیده و از آنجا که است یکبار من شیخ را دیدم که از شیخ محی الدین بن ابی قدس سره میفرمود
 است و خرقه پوشیده و با شیخ حال بخندی حاضر بوده و صحبت میدادند و گویند در آن وقت که
 شیخ این مطلع نموده است ششم اگر امنیت را بدایر از خود شود این الوداع می باشد
 و قوی الوداع ای محفل و دین چون بولا را رسیده گفته است که شیخ بسیار بزرگ است چراغی باید
 گفت که من منی مجاری محلی دیگر ندانم باشد شیخ انرا شنیده است از وی است و میگوید که
 و خود را مطلع قیام نموده و مولانا نیز در آن خدمت موافقت کرده در آن اثنا شیخ این مطلع را خواند
 است و فرموده است که چشم من بسته پس می رسد که بدان اشارت از غیب آمد که در آن
 است و آن تغییر کنند و ابرو حاجت پس می تواند بود که انرا اشارت به فاجعه که عجز است
 است و در خدمت مولانا نوافع نموده است و انصاف داده و قوی شیخ امیر علی سی قندهار
 در ویشال را در این عین می شناسد خدمت مولانا را در طلب داشته است مولانا این غزل گفته و در
 رسانیده و از جد صفات انبیان که شنیدم در قافه از سبع سموات که شنیدم در خلوت
 ریاضات که شنیدم تا بهر تو دیدم نذرات که شنیدم دیدیم که اینها همه خواب است مردان

ازین خواب و خیالات گذشتیم بیا آنحضرت را گفت و اوقات چگونگی چون باز برگشتن از اوقات گذشتیم
ای شیخ از آنحضرت روایت فرمود که من در اوقات گذشتیم اینها بتفصیل از اوقات طریقی
ما در اوقات گذشتیم ملازمی نوری که در شرق احوال از مغرب و کوکب کائنات گذشتیم
چون شیخ از آنحضرت روایت فرمود که من در اوقات گذشتیم و آنحضرت خود فرمود که من در اوقات گذشتیم
کرده پیش شیخ و کما ما روایت فرموده است
در این اسان العبد و ترجمان الامر العظیم در اوقات گذشتیم که در اوقات صورت و لباس فرار
باز کرده و در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم
درست کرده و در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم
بکی از آنحضرت روایت فرمود که من در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم
صوفی باشد و در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم
انسان معروف و معروف و اوقات و در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم
در باب عقاید و رسوم از اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم
و کما یأتی ذکر من هو الله و الرجال به اسم الرجال فقد کیون منهم الناس و اکثر غلبت که الرجال قبل
لبعضهم کم الرجال قال از بعضی بعضی از اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم
و شیخ ابو سعید الرحمن السیسی صاحب طبقات الشیخ فرمود که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم
عادات و احوال کتبی جمع کرده است و شیخ ابوالحسن البیاضی از اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم
بعضی هم و کما کان النساء که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم
ولا الله کبر للسلطان و یاری اهل البصر بود و خیال نوری و
اروی سیاهی بر سینه و روی هر فرد و در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم
در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم
ترکات و قوامی که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم
اوست و کما کان النساء که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم که در اوقات گذشتیم

خوش و غم می گفت و چیزی جز اندر این و جانان و ارباب خوب در مجلس می جا نمی
گذاشت من الحیات الحیات الحیات الحیات ویرا گفتند می شنیدم که از بس که می توانی
شوی گفت در دنیا کور شدن اگر که بسیار مراد است است اگر که در دنیا کور شوی کور
شوی که از لقای محبوب خود باز ماند و در دنیا کور شوی که از لقای محبوب خود
جدا می شوی غلبه کرد که از نماز و روزه باز ماند و در دنیا کور شوی که از لقای
دوست و محب ما گذشت چه ان الله ترفع للبرینا جدی و قوی و موسی الدهر زائیه غانا
ان الله فعل الطبعین بطاعت باگشت زبان ترغیم مکره و می گشت زبان
با دوی می گشت که چون پیش از فصل عیاض بودی اما و طلب دعا را گفت ای فضل میان
و خدا تعالی چه چیزی نیست که اگر ما کم سبب اجابت شود غنیل شهنه نزد و بخیر قیاد
از غیره یا از خود او از خود و خدایت شوانه بیاورید ای گفته
که شمی پیش شوانه بودم در خواب شرم بای خود بزمی گفت بر انرا می کردی که ای خوار
بیت جای خواب کور است ویرا گفت که از کائنات است شوانه چه رسید ترا گفت
وقت باز که بدست وی رسیدم دنیا را دوست از شرمم روزی نمودم و محکم از اهاج نیا
در چشم من بزرگ نمود از جهت طمع و محکم از اهاج نیا و روزی نمودم
خواهر محمد رسید بود در زیر درج چون برادر خود بود و در ایت کرامت بوده است که
وی شب خانه خود چراغ روشن می کرد و بر میخواست و نماز میکرد و وقتی بودی که چراغ وی بر روی
و خانه وی روشن بودی تا صبح می رسید و در آن وقت که ای خوار می
بود احمد بن ابی الحواری گوید که احوان وی شگاف بود که ای روی عشق و محبت غلبه میکرد و کانی
و کانی نوب در حال غلبه بخت می گفت جیه لبس بعد از حبیب و اما سوا فی قلبی نصیب
میست با عین صبری و شخصی و لکن عن نواری لا یغیب و در حال انکس می گفت و تو در حال
فی النواد محمدی عواجت حبس من اراد جلوی فالجیم من الجلیس سوانش و حبیب قلبی
فی النواد امینی و شنیدم که در حال خوف می گفت نواری قلبی تا اراه مبلقی
الذاد ابی ام لطلول مسافنی الخیر فی النار یا غافه المنی فاین رجاسی مک من مخافنی و

وقتی که طعانی بخشتی گفتی ای سیدی بخور که این طعام بپخته شده است مگر آنچه از این طعام
نوشته است که غذای پیش روی شتی بود گفت این نوشت را بردارید که برانجا نوشته می باشد
اسیر این من از روی انوشیروان مخصوص که در همان روز در آن انوشیروان بود
اصداغات نشانام است و آنرا در آنجا شایسته است از این ایام
گفته است که رابعه گفت که بخور و شوق در ادم و یی بخور قرآن بخواند گفت ای رابعه بنده ام
که شوق تو یعنی اند من ای الهی بر سر تو زنی دیگر میخواهم بگویم ای گفت و یی چون اینست
حقایق که در درون خود را بدو زن از خداستغالی شغول گرداند مگر یی بنده است تو زنی
ایست که الامن ای الله بقلب سیم که می گفت تغیر این نوشت که بخداستغالی سیر و در دل
تو چو چیزی بشد عزیز و رابعه گوید که از پیش وی بیرون ادم و از آنرا شخص محال کنان
میرفتم و در نزد آن که در آن راه پیش می اندید شرم میداشتم که گمان نمیداد که من سیم
از این دو راه را برده است سخنان تو یی برایت و یی بر من و لطفی اند
که در این بنی خوار است سخنان که هست که وقتی بروی در ادم و در خانه وی نیکو کار کرد
که هیچ چیز ندیدم که من فکر تو در آن حال بودی که وی گفته
ای سخنان در چشم و دل من پیش ازین بزرگتر بودی ازین که اکنون شری من بزرگتر داری
سوال می کنم از کسی که مالک است و قادر است بر آن و نه فرستد چون مرا اگر کسی که قادر
نمیست بر آن ای سخنان و الله که من و یی در من نمیدارم که بر من وقتی گذرد که در آن وقت
از خداستغالی بنده شغول باشم سخنان از آن شخص مگر است
از قدا را نشانم آن بوده از کجا جانان ابویند بطای قدری روی شاکفته و در آن
مهری لیزی سوالها کرده در مکعب و در کاهن بیست و شصت و با یکدیگر صحبت
یکدیگر در راه عمره در سده شد و شش و مائیس رفته از دنیا روزی برای درو الله
خیری در تملد درو الله قبول کرده و گفت در قبول کردن چیزی از انوال عدالت و تقوا این ظاهر است
در دنیا چه صوفی در آن بهتر و بزرگتر نیست که سبب دیدن بنده اینست که در هر عمر خود
مرد و یک نعل دیدم آن نعل نعل بود از چرخ تمام ویران مگر دم که آن خبر و عیان بود یکی از سخنان

[illegible]

زوجه احمد حضوریه یا باحالی همچون حال او ام علی گفته است خدا تعالی خلق را خواند با انواع لطیف
 و نیکویی اجابت نکرد پس برایشان ریخت بر دای کونا کون تا ایشان را با بسوی خود بازگرداند
 زیرا که ایشان را دوست میدارد و هم وی گفته است که فوت حاجت اسان تر است از خواری بدن
 از برای آن زنی از اهل بیخ نوبی آمد که آمده ام که بخدا تعالی قریب جویم و سینه خدمت تو مرودا
 گفته میباید که خدمت خدا تعالی بمن قریب میجویم ^{و این حدیث را در مسند ابی یوسف}
 کانت من العبادات القنایات هم ای پسر خود ابو عبد الله بن خنیف از راه بحر سفیر حاکم فرستاد و مرور
 حکایات و شهادت بسیار است گویند که شیخ در عتبات خیر رمضان احیاء است میکرد و شهادت
 در یاد بیاورد بر آمده بود و نماز میکرد و دعا و دعا و وی ام محمد در مدین خانه متوجه حق سبحانه و تعالی بودگاه
 انوار قدس بر وی ظاهر شدن گفت او از داد که ای محمد ای فرزند آنچه تو میطلبی ای حاجت شیخ و فرزند
 اسد و ملاخار را دید و در قدم والده اقا و بعد از آن شیخ میگفت که از آن وقت باری و والده
 فرزندانم ^{و این حدیث را در مسند ابی یوسف} و در مجلس سخن محب و قتی که از محبت
 سخن میگفت جان بداد و باور است و فرزندیک را نزد آن جان بداد و ^{و این حدیث را در مسند ابی یوسف}
 شیخ ابوالوایح طاعی رحمه الله گفته است که شنیدم علی زنی از صالحات در بعضی دیها هم را دیده است
 و می شد از برای طالع بر گزاشه که از وی بهتر گرفته بود و آن زن را فتنه میخواندند چون بان ده
 که از آن انجا بود رسیدیم حکایت کردند که کوغندی را در که از وی شیر و عسل آورد و شد باقی
 نه بجزیدیم و بیادیم پیش آن زن و بروی سلام کردیم پس گفتیم بخیر ایم که بهینم آنچه میگویند از کوغندی
 شما کوغندی را حاضر آوردند و بدو رسیدیم در آن قبیله و بیانش میدیم شیر و عسل بود از قصه وی پرسیدیم
 گفت ما را کوغندی بود و ما قومی فقیریم روز عید شوهر من گفت موی روی صالح بود که ما هم روز
 دیگر که کوغندی را قرآن میگویم گفته اند زیرا که ما را در صفت است در رک قرآن و خدا تعالی حاجت ما
 نمیک میداند باین کوغندی اتفاقا در آن روز جهانی رسید شوهر را گفتیم ما ما کرام ضعیف ما ما ویم بخت
 و آن را بخش اما حاجی که طفلکان ما بنشیند که بر گشتن آن کریم کنند از امیر و آن برد که در پس دیوار
 قرآن کند ناگاه دیدیم که کوغندی بدیوار خانه حرسب و بختله فرود آمد من گفتیم مگر آن کوغندی از
 شوهر من گریخته بیرون رفتیم دیدیم که آنرا پوست نمیکند در عجب ما دم و قصه را با شوهر بگفتم گفت

شاید خدا تعالی غرضی دارد باشد بهتر از آنکه ما را از این دو شیخ عبادان گفت ای فرزندی برستی که
این کو سفند در دل ای مردان چرا میکند چون دلهای ایشان خوش است شیر او خوش است و اگر خوش
است او شیر من است پس شما دلها خوش گردانید امام ای رفقا در بیکدیگر که مرا و دیگر را که این زن
گفت ای دشمن روی است و اینک نام ذکر کرد از برای ستر و تلبیس و از برای تحریک بر زبان بگفت
و معنی آنست که چون خوش است دلهای ما خوش است آنچه نزد ما است پس شایسته خوش از دانه دلای
خود ما خوش شود این نیز شایسته است پس بود که در سری عقلی و ان زن را
پسری بود پس نام در معلوم آن پسر را با بسیار استاد و دی در آب افتاد و غرق شد و علم شیخ سری
را از آن بی خبر و در سری گفت بر خیزید و باین میاید تا بشوید و در وی رویم و فرزند شیخ سری گفت
با مادر و دو کس بنیاد سخن کرد و در صبح عبادان در میان گفت ای استاد مرا و تو این تو پیرمیت
گفت ای نه غرق شده است گفت پس من که گفتم بی گشت بدستی که خدا تعالی این کرده است شیخ
سری باز در صبح در صفا سخن آغاز کرد و زن گفت بر خیزید و بیاید بنشیند و با وی بنشیند
تا بجوی آب رسیدن رسید که بجای غرق شده است گفت ای آنجا برفت با یک زد که فرزند
ممنه گفت ای مادر این زن با سر فرو رفت و در شب برگشت و بماند بر شیخ سری
اتفاقات بجهت کرد و گفت ای چه نیست شیخ بنید گفت این زن شایسته گنده است هر چیزی
را که خدا تعالی بر وی واجب کرده است و حکم بر که چنین باشد است که هیچ حادثه حادث
نشود و نسبت بوی مرکز ویرانان اعلام گشته چون دیر انبوت پیر اعلام کردند دانست که آن حادث
نشده است باجم الحار کرد و گفت خدا تعالی این کرده است
سری عقلی گوید رحمة الله تعالی که شبی خوابم نباید فانی و اضطراب عجب در آتم حاکم از محمد
محمود مامد چون نماز ما را در دم میزد و قسم در چه حاکم کمال می بردم که شاید آنجا اضطراب بکنم و
گذردم هیچ سری در نیست اگر کنم بیمارستان بگذردم و اصل این را به بینم باشد که به شرمم
متبرختم چون بیمارستان در آتم اصل دل من بکشد و حسینه من شرح شد ناکاه گیر کی
دیدم به ایرنازه و پاکیزه جامه فاخر پوشیده و بوی خوش از وی بام من رسید نظاری زیبا
و جمال می نمود و داشت و بهر دو پای و بهر دو دست در بند و چون مرا دید چشم مرا پر آب کرد

[illegible]

ان مني کردم و منیر میکر است گفت چه میگری گفت گویا خدا بقالی با حق را خواند از من برکت
 تر کوه و دیگر صدقه کردم حال خود را خاصاً الله بجهانم گفتم ای چه بزرگست برکت تخته بریده بعد از آن
 تخته برخواست و جامه ها که در بر داشت بیرون کرد و بیرونش پوشید و بیرون رفت و دیگر است گفتم
 خدا بقالی را از منی زاد کرد چه میکر است که است برکت من علیاً و ده حقه و ده سونلی
 لا اوت من میرا حتی انکه و اختطی بار جوشت لایه بعد از آن بیرون آمدم و بعد از آنکه تخته را
 طلبیدم نیامدم فریست گفتم که رویم این منی در راه بگرد و من و خوابه تخته که در آمدم در آن وقت
 که طافت میگردیم و از بیرونی شنیدیم که از جگرش میگفت محبت الله فی الدنیا سقیم
 لظاول سقم فذواه واه سقاء من محبت لکاسن فاروار که من از نگاه فهم محبت و سما لیه
 فلیس برید حبیباً سواه کذا که من ادعی شوقا لیه بهم محبت حتی براد سبب اور فتم چون
 مرادید گفت ای سری گفتم یکسکه تو که تی که خدا ای بر نور رحمت کند گفت لا اله الا الله بعد از
 شناختن ناشناختن واقع شد من خدایم و وی بچرخ خیالی شده بود انتم ای تخته چه فایده
 ویدی بعد از آنکه تنهای اختیار کردی از خلق گفت خدا بقالی مرا بوقت خود انش بخشید را از غیر
 خود و حشت داد گفتم این منی مرد گفت رحمة الله خدا بقالی دیر از کرامتهای میزان بخشید
 که هیچ چشم ندیده است و من نیست در بهشت گفتم خوابه تو که ترا آزاد کرد ما من آمده است
 دهایی پنهان کرد و در برابر کعبه بنیاد و بگرد چون خوابه وی باید ویرا مرده و بیرونی در افتاد
 بر فتم و ویرا بجایانیدم مرده بود تجهنیر و تا فیس ایشان کردیم و خاکست بر دم رحمة الله بقالی
 وی عمر شیخ محی الدین عید القادر کیلا نیست رحمة الله علیها
 از آن صفاتی بوده است گویند که بار در کیلا ان خلک الی شد مردم به تنهای بیرون رفتند از آن
 نیلیم مردم بدو خانه ام محمد آمدند در عمارت آن خود کشند ام محمد پیش خانه خود از آنست و گفت
 خط و ندر من جاور سب کردم تو سب پیش جند ان بر نیامد که با بال در است چنانکه گوی دانه
 مشکبارا کشاده اند شیخ ابو سعید الوخیر قدس الله تعالی روحه
 گوید که برو بودیم میرنی بود انجا که او را سبیک گفتی نزد یک ما آمد و گفت ای ابو سعید تو ظلم
 آمده ام ما گفتم بر گوی گفت مر مر ما و دعایکت که را با یافسون ما باز از روی سالت که میگویم

که مرا یک طرفه العین من باز گذار تا به بینم که من کیومر بن خودستم هنوز اتفاق نیفتاده است
شیخ ابوسعید اراخندیش الله تعالی گفته است که دختر نعلب نامی بود در آن م
اما پس این همه اتفاق کرد که این سخن که او میگوید آن سخن باشد که بر مخلوق توان گفت اورا با بی دیگر
کار افتاده بود روزی آن غلام آن دختر را آگاه در یافت سر هشتاد و نه گفت دختر ملک بر غلام
و در گفت تا این پس نیست که من با خدا و مردم را با شما میمیزد و میزد و در آن که طبع میکنی شیخ ابوسعید
گفت عجبی که او گفته است نه چنانست که کسی را در مخلوق افتاده باشد و می گفته است عجبی
باز اندر آوردیم بند کوشش بسیار نماند بودند عشق و روی کرانه نماند بدی که توان کرد شناسایی
عشق را خواهی که با بیانی بوی پس که میباید بیاورد باشند زشت باید دید اندر خوب زهر باید
خورد اگر بایستد نوتنی که دم نداشتیم می کر کشیدن نگه کرد و کند
شیخ خنی ابن بن العوی خمد الله و فقه جاش میگوید که در اینها نفس خود خدشتی
کرده ام و من وی آن وقت به یزید و پنج سال زیادت بود و من شرم میزد شرم که بر روی وی آ
ز تانگی و آری خواره وی را که بر میری بند آشنی که چهارده سال است و در بابا حضرت عجبانه
حالی عجب بود و مرا بر همه کسانی که از انانی جنس من بگذرند وی میسر میداد اختیار کرده بود و میگفت
مثل فلان کسی ندیده ام و فقی که پیش من می ایست یکی خودی میداد و بر روی هیچ نمیکند ارد و فقی که
سیر و از به پیش من هیچ باقی نمیکند ارد و بهر شیخ میگوید که از وی شنیدم که میگفت عجبانه بی ایله
او کسی که میگوید که حتی را سحانه روایت میدارم و بوی شادمانی نمیکند و حال آنکه تنی سحانه مشهور و
و چشم وی ناظر باوستد در هر چیزی یک طرفه العین غایب نمی شود این بر زبان چون دعوی محبت
او میکند و میگویند ایا شرم نمیدارند و ترس عجب از بهم قربان زیادت است پس برای چه میگوید
گفت ای فرزند چه میگوید در آنچه من میگویم گفتم سخن آنست که تو میگوئی بعد از آن گفت و الله مرا
تعجب می نماید عجب من فاقه القمار را خدمت من فرموده است و الله هرگز مرا آنکه از وی شغول
نماند است و عجب مرا نماند و ام شیخ میگوید در میان آنکه ما پیش وی نشسته بودیم ضعیفه و در
و شهری را نام برد که شهر من با نماند فقه است و در این در شسته است که زن دیگر کند گویم بجای که باز آید
گفت ای روی با نماند کردم و گفت ای مادر می شنوی که چه میگوید گفت تو چه می خواهی گفت قضای حاجت

وی حاجت دی آنست که شمع روی میاید گفت سقا و طاقه حلی فاقه الکتاب می فرستم روی
را ویت میگویم که شمع بر این زن را بیاید و فاقه را بخواند گفت من هم با وی خواندم و دانستم که
برقرار است فاقه سورتی جسدی انشا کرد و میرا فرستاد در وقت درستان گفت ای فاقه الکتاب
میروی فلان شهر و شهر این زن را می بینی و میرا نیکو زاری تانی لاری شیخ نیکو که از کربستان
فاقه تا آمدن تو هر دویم من از آن وقت است که قطع آن میافتم توان کرد که در آن شهر
زوانان گوید که نیکو کی سیاه دیدم که کودکان دیرالبنک میزدند و میگویند من
میگویم که من الله تعالی را می بینم من در پی او رفتم را و از دار و خانه ای در آنون گفتم تو را چگونه
شناختم گفت جانها در کستان با او سپاه او میزد با یکدیگر آشنا گفتم این چیست که کودکان میگویند
گفت چه میگویند گفتم میگویند که تو نیکو کی که من الله را می بینم گفت در دست میگویند که او را شناخت
ام چو شوی بنموده ام و از آن که در آن شهر میگویند که در آن شهر و
که در میان آنکه در طواف بودم در پی که نوری بدخشید که بر توان کمان رسید در عجب ماندم
طواف خود را تمام کردم و پشت بدو را که به باز میام و در آن نوری که میزد و نگاه او را ندیدم
بگوش میام در پی او رفتم دیدم که جاریه پستار که به در اوخته است و میگوید انت
ترری یا حبیبی من حبیبی انت ترری و نیکو کی جسم و اندام بود من استری قدیمت العجب
حتی حلق با آنکه آن صبری بیک جانبش هم و از روی کار میام پس اندام که به پوری
و مولای من بیکسلی الاغوشنی گفتم ای جاریه ترا این پس نیست که نونی محلی که میگوی میانی
چه میدانی که او ترا دوست میدارد گفت مرخصی از آنکه آن هستند که ایازا دوست میدارد پس
ایشان و ترا دوست میدارند شنیده قول تعالی که گفت سوف راتی الله یقوم بکم و بحیوة محبت
وی مرا ایشان را سابق است بر محبت ایشان و میرا گفتم ترا پس ضعیف و نجیب می بینم مگر ناری
گفت محبت الله تعالی علیه السلام انما یوفی داه داه کذا من کان للباری محبا
می بینم نکره حتی برآه پس را گفت با این نکره که به به دیدم روی بوی کردم و بر این
دیدم ندانستم که کجا رفته است و از آن که به به دیدم روی بوی کردم و بر این
را که نیکو کی صفت کرد و منعبده از حال او خبر پرسیدم گفت در دیر خرابست بان دیر آدم نیکو

دیدم خفیف جسم که بخوابی شب در وی اثر کرده بود روی سلام از هم خواب نادیدنی انگلی
 جاریه در مکن نصاری میباشی گفت سر در دار غیر خدا بخوابی در هر دو سرای میبسی نعمت حج و حشمت
 تنهایی میباشی گفت ازین دور و اول در لطایف حکمت رخت بود جهان پر کرده است و شوق
 دیدار خود برین گماشته که در دل از هیچ صحنی از برای غیر او میباشم نعمت ترا که میباشم مرا بر دل
 اینتنای و راه راست برین بکشی گفت ای جوان در خوبی زاد خود باز در هر طرف خود در رخ
 و ملکوت کن در این خلیجان تا برسی بر روی که نه حجاب منی انجا و نه بواب حایل خود را بروناید که
 در هیچ کاری نماند می توانست در هر حال در راه امام باقی ازین مشایخ
 روایت کرده است که زنی در رواج مصری سال بر یک جای اقامت کرد که در هر ماکر از کار تجارت
 و دین می سال حج غور و هیچ نیامید آمد و در هر حال در راه امام باقی در
 رفته از راه دور میست که یکی ازین طایفه گفت که در راهی مصر زنی دیدم و لاله و حیران می سال
 بر روی ای چاده بود در رستان و التبتان شب نشست و در روز و از قمار بیزاران و در
 پناهی نبود و بارها و تعبها کرد و در راهی آمد و در هر حال در راه امام باقی
 در راه خود بود یکی سال نقل کرده است که گفت در خوارم زنی دیدم که زیارت میست سال
 حج میگذرد و هیچ نیامید بود و در راه امام باقی در راه امام باقی
 در راه امام باقی در راه امام باقی در راه امام باقی در راه امام باقی در راه امام باقی
 تنهایی میباشم شمع عدی بن سائر مرا برین راه و روی نیز جوان بود بر سید که بخاری میباشم که گفت
 میباشم حاجت داری گفت بر قدم بر قدم با هم روان شدیم و در بعضی از روزها دیدم که جاریه جسته سید است
 برقع بسته و پیش من میاستاد نیز در روی من میباشم پس گفت از کجای ای جوان گفت از عجم
 گفت امروز مرا از این رخ انگیزی گفت چه گفت درین ساعت در بلاد حشمت دیدم مرا مشاهده افتاد
 که خدا تعالی برین نوعی کرده و ترا عطا فرمود آنچه مثل آن عطا نفرمود غیر ترا از آنانکه من
 میدیدم و میباشم که ترا به منم و شناسم من گفت من امروز در صحبت شما میباشم و شما اطفال
 میکنم و روان شد و در یک طرف وای میرفت و مادر که طرف چون شب طبعی از هوا
 فرود آمد بران شتر عقیق بار که و سبزی آن جاریه گفت ای الله الذی اکرمی و اکرم صغیری

در روزی از شب برای هر یک در صوف فرو و بعد از آن ابروی آب فرو
 به شامیدیم و داشت به لایوت یابی که بر روی زمین می باشد می مانند پس در آن شب از باجر
 شد و رفت چون بیکه رسیدیم شیخ جوی را در طواف بجای واقع شد که بخود میقتاد چنانکه بعضی
 می گفت که وی به فرنگه دیدم که آن جوی به بالایی سروي میقتاده است و میگوید که فرنگه گردان
 نه آنکس که میسرانده است به جهان الهی لازم است تا و داشت بجای نور جلاله انما تشبهه ولا یستقر
 الکائنات لظهور صفاته الا بتأیید به اعطفت جهان قدره البصار العقول و اخذت لغات
 بهایه و لایسب الخول بعد از آن در طواف مرا بجای واقع شد و از باطن خود خطایی شنیدیم و در
 آن زمان بمن تشنه ای عهد القادر تجرید ظاهر را بکدر و تو نیرد و بعد از لازم دار و از برای نفع مردمان
 بنشیند که ما را بنده کی خاص است که میخواهیم ایشانرا بر دست تو برفتم و قرب خود را بایم
 تاگاه آن جاریه گوشت ای جوانمردی دانه که این در چشمت است ترا بپسندید و تو نیز خیر زده اند و
 ما همان اسکان ملک که در تو را بده اند و چشم به اول از مقامهای خود در تو خیره مانده است
 و به مثل آنچه ترا داده اند امیدوار شده اند بعد از آن آن جاریه برفت و دیگر دیر اندریم
 که روزی شیخ به بالایی منبر استغراقی واقع شد و یک که از غلام وی باز شد و وی میبرد
 به حاضران موافقت شیخ و ستاره و طایفه در پی منبر نه افتد چون شیخ بجا افتاد و بار آمد
 و سخن آخر کرد جمله خود را از دست کرد و در گفت ستاره و طایفه را با صاحب آنها با کرن ال
 چنان که دم یک عصبه باقی ماند که صاحب آن بداند و شیخ گفت من این ده بلوی دام
 بردوش خود و آنرا خشت فی الحال تا پیدا شد من میران بایدم چون شیخ از منبر فرو آمد و بمن
 گفت چون این مجلس تمام می شود ما را خواهریست به باصفهان وی هم عصبه خود را بنهاد
 چون من از این روش خود انداختم وی از صحن دست خود را زد و از آنجا رفت
 از آنجا که در آن روز شیخ نجیب الدین بنی برنس حقه الدینانی گفته است که وقتی
 رفتی از شهر کلبا یکال شیراز آمده بود و وقتها بخانه ای آمد و رفتی با خبر بود و وقتی خبر رفت
 در خانه مای بود و مرا داشت تنگی روی خود و در وی میبست آن حال را و ظرفی

بنده در خانه بود که اگر وقتی حق تعالی از خوابات شل کندم و جو حیرتی بوسلای در راه کردی
 و آن طرفهای بود و سرای آنها را پوشیده بودیم تا یک ساله تا وقت حاجت آن زن نداشت
 که ما چیزی در آن نمیخواستیم و گفت چون دست منکی از پی نموده است چه از این در دست
 قوت ساری کنیم آنها را است گفت چون نمی آید چه سرای آنها پوشیده است گفتیم
 تا پاک ماند آن زن برخواست و سرای آنها را برگرفت و گفت که است گفت آن
 نهی است که در این برهم نهاده است چون را آن کشاید شد همچون دینی باشد باز کرده
 باشد و اگر کشاید حق تعالی از آن وقت فرستد و قوت هر چیزی مناسب آن چیز
 در وقت حاجت پس قوتش را بر طرف غده است چون آبی منکی و بی ظاهر کرد و در غده
 جوی که در بند پس آن زن این تصرف برگرد در حال حق تعالی جزدان کندم و نهاد که
 او را و فرج کرده شد و آن زن از اولیا خدا تعالی بود با تمام رسید و اتمام انجامید
 کن بخیرت الانس من حضرت القدس که مقصود از این شرح اخلاق و افعال و بیان تعلقات
 و احکام کرم روانی بود که مقدم صدق راه باری علی را برده اند و بدو کلام خطو نموده و
 بی کجبه متعبد و مطاوع بوده و در اخلاق الهی شده اند و ظاهر اسما متسای کشته حلت
 ایجاد عالم و حوراث است و مقصود از اظهار این و بیان ادم مقام کشف و شهود ایشان
 جبار اوقی که دیدی بود و در ایشان خوب شد در شهود غیبی هر که ایشان جلد در کشف
 از سنی خود خفته اند لیک پندارند خواب و بیداری ایشان که چنانند از خود خفته حال
 خود بکل مشرق و مغرب گفته بر تو انوار ایشان از خدا خواهند شد ذات خود در ذات او
 این بود و در سبب سبب سر افتخار ایشان ریخته باران عرفان از حجاب مکرمت شسته
 نقش خرفه خیره زنده پندارشان هر یکی با ما خود از نورای دل بازار را زناش شوق
 کرمی بازارشان یکدم از طوف در و دیوارشان نشین که هست عدد نایش از نور و صدف
 از دیوارشان بکارشان بیست و ضعف و فعل خوش نیست که می بود که جامی را
 کنی در کارشان را بعد فی اتمام تاریخه این نیت قبس انفس کرام کز فی غایت انس ایم
 در پیشه پیشیا و میوم گشت تمام و الحمد لله علی الاتمام و الصلوة علی خیر الانام و الله و احبهم

از حضرت شیخ ابوالفتح محمد باقر

بسم الله الرحمن الرحيم

تيمنا بذكر الملك المظفر احمد الله تبارك وتعالى ونسب الله على محمد المصطفى وعلي المودع والفاخر والوارث
 الصفا چون شهودين اوراق جوفيق عليهم صلوات بود تا نام برسد و ذکر طواف اربع احوال
 و الفضل و اعطای ما بنیام بنید و از احوال این طایفه بزرگوار احوال برقرار بود و کتاب
 از شوق گشت مگوی ایتلافه عالمی از یوز اخص صبا ذکر حضرت ایشان قدس که نام محی و حاکم
 علیه الرحمه از احوال و فغایت مگو بر نمود اگر چه نویسد و حاجت ایشان مناسب بر احوال
 نیست هر کس بحسب استعداد بعد مرتبه خود از ایشان خیری در یاد هر چه اندیشد یا گوید یا
 مرتبه و استعداد وی خواهد بود لیکن چون این فقیر از شجره و بی ثمره لاف و از ترس و بیاد
 مرتبه و احوال برستان رفعت انقباض ایشان سوده بود و از صدق این احوال و بزرگوار
 از احوال ایشان سیده نسیم نیت از زبان من رفت می درید و از ایشان بعد از استعداد احوال
 مشاهده میکرد و حقان و عارفان از این سری شنیده جمیع رسیان ایشان که اخلق سبحان صوفیه
 داشت و بعضی دیگر از نسب ایتلافه قدس الله تعالی از راهم در ملازمت حضرت ایشان گذرید
 بود و از اینجا تصریح بود حاصل شد که ایشان ایتلافه علیه قدس الله تعالی از راهم و از احکام
 شرعی خود جدا حکامی که در نظر او نام مستعد می نماید بنابرین بران صدق و سداد و بیاد
 حجت و تقیلا مقصدی بیان شمر از احوال و اقوال حضرت ایشان علیه الرحمه و از احوال شد و
 الله تعالی من احواله نصیبا و چون درین آثای جبری از جنس شجر مذکور کرد و از بعد از ایشان
 خواهد بود و مقتضای انوار ولایت از شکوة موت و روشن دلان بر توبه است از قبله از باب
 فتوت علی الله علیه و سلم کلم التقوی اما هو تلیس و کمان در انضا و ستران کوشید از اول
 بر از نظر اخبار پوشیده و صدق محیط بیکان در دل ایشان بر در کنار استاده اند و جسد
 وادی سوق خرام نموده قدم از قدم بر بزرگوار اند که از نری اجبال حسبه با جامه و وی ثمره
 هر قافله بی دری اند در عشق عجب بر آنکه به یک روید و پدایت و این حقیقت

[illegible]

و از شغل خاطر بان ارجال خود کسیدی کار جامی عشق خواب است بر سوغالی از بی انگار و
 همچنان در بار خورشید و غمت در است ایشان درین معنی در نهایت محال و خارج از لغت و هم
 و خیال بوده انهم که ملک عاشقی بی بدلم در شمع و قاب کبازی شلم پاک امده و الا علی و
 علم بهزاده نذر بعد کلاه از علم مشا محبت در انال این تلایه و غدر غنه و چهره و حانیت
 خطی و غنی مشهور رسول در دو محبت است اندیشه خوشی و در حش حضرت عشق توام
 چاشنی در دو غم است در نه زمر فلک سهار به هم چه کم است اما طایفه که همیشه در هوا
 کنند دلام دل و مقتضات قوای شهوانی جویند و خطای غی رانی نیز و غالی گویند از
 محبت عشق و عاشقی میروند عشق از به محال نسل آدم بودی اوازده عشق در جهان کم بودی
 که بهیوت نفس عشق بودی خرو کاو اسد رفته عاشقان عالم بودی قوی که نایند در عشق تمام
 خوانند هوای نفس را عشق بنام ای شاید شان در هر عشق تمام از است ایشان سخن
 عشق حرام و علامت این عشق و محبت خوش و کد عشق و از خطای غالی و ابر در عشق
 طلب نیست و اطلیه حصول اسودگی از محبوب هوای نفس است معصومه که شذر کامها
 عیاق من گفتا که نه بعا شق لایق من و وصلت ز من کام تواری مستی تو عاشق کام خویش
 فی عاشق من محبت است که از به جزی ترک تعلو کنی و خواست تو خواست محبوب است
 با عشق توام هوا نمایست و بوس در شش بر نره حبال ماند خرس خوابه نه تو خود دل
 خود به کس جای از تو هوس تر از خوابیدن و شک نیست که محرک این محبت فی الحقیقت
 جاذبه سر از نیست بر سر رشته این شوق از صوب محبوب مسلم زل نس اگر در علم صورت عشق
 این عشق و محبت صورت جلیل انسانی کورد و محبت عشق را مشابه نعتی و عارفان عیبی بدید
 نیاید حال عاشق چون بود از از زری جلال پاک و اس عشق اگر اطلیه دارد در پاک
 روز بر حضرت ایشان علم از رتبه الزنوال میفرودند که در او این حال چون تعلق خاطر بعضی از
 تصور کونیه بود از ام نفس محبت و وقت می شد بخت نظر از صورت خیالی تعلق جایی بود
 و تعامل نیز از ضرورت وی میسر بود درین حال با محمول عامری موافق بود اند که غلی حب غلب
 میفرودند که روزی در لای و وضو ساختن چون زبست بدست شمس رسید دست خود و دست آنکه

تمام حضرت ایشان میفرودند

در کسب محال جاودای دارم. حسی که نه جلودان از او بزرگترم. اندر محال دلبر خویش حلال گفت
 ای ز تو بر خط من باز گران نه ز منیت باد که من بسوت نکوال. با شتم تو نبی چشم بروی در گران
 سید بود که احتیاط این طایفه سده روی موجب وبال و کمال نیا و آخرت است و آخر از این جماعه
 واجب حضرت شیخ حیدر شیخ نسبی را گفت لیاک و محبت الهیات و این بنا را است که عدم تصور
 سونوست بر بیات غالب و قوتی اس غیظ و کسی را که بین طریقه کفایتی بی بود
 بحسب باطن انکار می شنیده اگر چه ظاهر چیزی می باشد عزیز از این بر سید که چون طریقه یا
 از دوام مزاجه غالی شود تواند که از هر تشنجه غلط بدین معنی بر آید و فرودند که اگر آن شخص از مرتبه
 نفس که شده باشد و از مقتضیات نفس و ابدانته تواند و الا اگر از وی این معنی بر ریزند بابت
 است می تواند که کسی که از سر وحدت جانشینی یافت از سبب ساد و میان زود و قناری شود
 و بتقدیر محبت ایشان که قرار می گردد و غالب این حال بر طبقات است زیرا که از این باخ حس است
 از اصل بی بهره مازن از فتنه تماشای کل آن شیخ ملا و چون دید میان کلام گفت بنادر من اعلم علی
 جهان فرع شده از اصل چراغ می مانی باز از لطف قد و طاعت خدای جل جلاله
 صفا چکنی از هر طرف حال مطلق تامل ای خیر از حسن معجزه کنی میزودند که تواند بود که در
 بعضی اوقات انعقاد می دست دهد و صورت کرقاری روی نماید حکم الله بعد الله و الهی و نظره
 الحقیقت این محبت مفیض می شود محبت حقیقی ای باب است انوار مجاری که سینه محسوس می
 متعلق گردد. پس کس که بدید روی خویش طرار افکار در داغ عشق در سوز و گداز در محبت اهل
 ذوق شد محرم راز و نوشیدنی حقیقت از جام مجاز در نهایت احوال و احوالات که به کرم یوسف
 از این خاسته می نمودند می نمودند که خدای را از این باب بنوع بر ریزد خیال که در احوال خارج و جوی
 کمال می بردم و در آن اوقات آثار و حرارت باطنی از ایشان ظاهر می شد چنانچه چند
 نوبت سماع کردند بطریق حرکت در بر و در آن مبالغه می نمودند و با اعتدای انجاسید خواجه
 و معنی بی محالی می شدند و ایشان از آن کمال باری می آمدند آخر چون بر روی می انجاسید
 متقاعد می گشتند با وجود آنکه قبل از آن در امر سماع کردن مترو می نمودند می نمودند که تا کسی
 است خود را باز نکند و از آن حال که دارد باز بر سر دوازده چگونگی سماع تواند فواید معنی که از

۵۴

حضرت ایشان مشاهده میکردم متعجب و تعجیری بودم تا روزی در مودیر که ما را حاجت رسید
و کیفیت روی نموده که دفعه ای جزایع میراث شد و حضرت ایشان علیه السلام را نایم
شغل شعر و شاعری میداشتند و اندیشه بران میگذاشتند در او ایام حال و چه روز اوقات حال
اندر آن اوقات بدان شعر و غزل میگفت بی چون عشق مستونی شد و شوق غایب کرد و عاشق
رانا بشیب طافت خفا فرستم از مقام شکست برادر و روی در باده بنیب آورد
چون نسیم شوق بر خیزد و آتش دل بخالد بکشد آب زده گریان نمیرد و از تراوش دل بران
نیکو در ویرانه نشسته در شب و در صبح مانند روزه از روی مشاهده جمال و در بنابر بر جوشن آبی
و نه از روی تمناهای کلامی تیراز در تمام خیره و احباب تو از گردن کس ای حال و دفعه چنین
لا اله الا انت و گفت کوی احوال میسر کرد از اینجا است که شاد عشق و در غایت شوق و غم
عاشق دارد وادی اندیشه شود و خیال در غرض حال اما از نا از در عشق و محبت و اسرار
ستون و محبت پر از دوا و دل را بان حال غنی بهر حال می سازد و از خندک خود پنهانی چون
کس سیه هم تا دم یکدم برون در دلی انگاز و شوق و در مجلس چون حارث افکار
حریم وصال وصال الله ناگاه راه یابد و از سر وحدت خبر یافته و از تصور گشته باز در حیات
جانش در سطوات نور وصال در ستمک شود و دل در غلبلات شوق جمال وی شوق
کردن اسرار معانی غیب کس نکات لاریب بر دل پاک وی برزد و لذت نفوذ آن حالش
در این نزد خیر حیات معرفت جانش در ددیای زلال مانی موج بگیرد و در حیرت نکسین کرد
و چون در قرار بر در روی در کمال لطف و بیان نهد و قالب تشنگان نشسته و از سر به
جاوید بخشند و از حضرت که یکم گفته مایه عشرت سویی دلها نشا و اودم
اما چون اظهار معانی و اسرار لاریبی از دایب این ظایف بکار دورست و از انی الکات عینی
درین واقعیت عین تصور باز گوید غیرت عشق که جایی لب بر نه ورنه بر جانت زغم عشق
بیدار اودم پس صاحب نظر و شمعان صورت نظم و ترتیب لباس عیارت و ترکیب طبعی
مجاز و استعاره و چجایی ساخته بر همه نذر است اما کار معانی و اسرار رسد و سازد و از نظر
افکار معنوی و دماون باشد شعر و حجاب برده اسرار و در شاعری یا ستر حال ان بر کوار پس شعر

اشکارا

و شاعری فی الحقیقت سست تر فصل و محال ایشان بود مردم از فضل و محال ایشان بیکدیگر جدا
 تم حاشا حقیقت شعرا و شایسته و خیال است اما که محال ایشان بود خیال با چه محال قیوس پس از آنکه محال
 بود چه آسان رفیع است از حضرت ایشان علیه السلام و از صفات بزرگوار و بی بدی بود که این مرتبه شکر
 ایشان در تشریف غفر و رفیع و کامل عمیق میسر کرد و این زمانی مرتبه محال و ناقص جمعیت حالت
 تا آنکه بشیر فرستادند مشرب شدم معلوم شد که هیچ شعلی از اشغال بلکه هیچ واقعه و حادثه
 از وقایع و حوادث روزگار خارج شغل باطنی ایشان می نوزدی هیچ تفاوتی در حال که این
 امور است ممکن نبود با آنکه در الطیف زمانی از ساعات ندر شب بلا تکلف و تعقل گفته می شود
 خوش وقت کسی که می درین میخانه از خم و سبک نشسته اند بهانه صد بار است شود تمام
 نیست بلکه گفته است عالم بانه این غیر زوری حضرت ایشان در احوال و از اختلاط
 شکایت بنیاد کردم فرزند که خلق خدا را از عالم بر دور می تواند کرد چنانچه می باید است
 خلق خدا را بر یکس دست بقرصه حضرت ایشان در آن حین که بکتابت غایت
 شغل بود در میوز و در یک صفحه یا در دو نوشته می شود که شعور نوشتن آن نیست بلکه قلم
 بر سبیل است جاری می شود و فرمودند که بعضی کاتبان فرموده اند قدس الله تعالی امرای که تکلم
 با شغف باطنی جمع نمی شود این سخن پس عیب است زوایا نظایفه حضرت ایشان از تحصیل علوم
 و کتب معارف و دانشهای شورش عشق و شغل حافظ شعر و شاعر می بوده است که گفت مطالع
 قدرت میباشند ایشان بر هوای و هم سقان یک است آسان امر سه ور و غیر است و زایم تعالی
 بفرمان بال و اسود که یکدسته است مطلع در کتب بلند شایهایی دیگر می برد اختصار نموده اند که در هر
 حال که بوده ایم بی اندیشه نموده ایم در ایام تحصیل شده اند بسیار می
 که از هم سقان جزوی میگردند اند و خطه مطالعه میگردند و چون بدین حاضر شده اند و خطه طالب
 می بوده اند جمیع اوقات تحصیل ایشان اندک و مختصر بوده و صفت دانشمندی ایشان در علوم
 حقیقه و در اصول و فروع معروف و مشهور بوده در نهایت حال که درستی سال بوده
 که تا آنکه بوده اند چون از این باب سخن در میان اندی بقدرات آن حاضر می شدند و تصرفات
 می نمودند و در فوجی که توهم می شد که این مرتبه انحصار بر و نیست یکی از دانشمندان ماهر و الفهرست

54

می نمود که یکی از دو ایشان که کار ادبی داشتند در این اظهار انکسار حضرت ایشان می نمود و چنانچه
 میگویم این علت از این دفع می شد و می خواهم او را همراه خود بیاورم حضرت ایشان می فرمودند که
 برویم و گفتیم که خود در نزد جای بهمان نظر ایشان نشین و ایشان مشغول شوند شاید که آنجا بفرغ
 شود و پس در وقت که از آنجا تا آن موضع که حضرت ایشان نشسته بودند یک تیر تیر از آب می ریختند
 و ما در صحبت تیر تیر ایشان نشستم و دیدم که حضرت ایشان هر ساعت مرا یک تیر تیر می ریختند و در زمانی
 در وقت می کردند و بعد از آن می نمودند که بدینست مولانا علامه را دیدم که این بار شما با عجب توجه تری دارد
 خیر باشد اما در پیش مسئله که چون بجهت ایشان مشغول شدیم ذات ایشان را در صورت جراحی
 دیدم و آن انگار که من دفع شد و غیر این لغات بر من می بودم بمحافظت احوال خود و نظر ایشان
 می نمودم حال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم القوا من رسته المومن فانه ينظر بعين الله بمطالعته و انما
 نقل می نمودند بجز این جور نمی نمودند و هر مسئله که بنظر می رسید نظر ایشان در می آمد تا تحقیق می نمودند
 نقل مسئله دیگر می کردند و می فرمودند تا به این سطح دستهای می رسیدیم شروع می کردیم و می نمودند که
 استادان و محققان حضرت ایشان در میان آورده بودند و می نمودند که با تحقیق می کردند و می نمودند که زبان
 وی می نمودیم چنان معلوم شد که حرف در سخن می زد خود را زبیده بودند و بعد از آن در علوم عقلی و فقه
 یعنی در تفسیر این از اجودان احتیاج به غیر نمی شد چون بهرات اند مولانا اجودان نام مریدی بوده است که
 در علم عربیت ماهر بوده و در آن فن شهرت یافته بود و در آن وقت که از آن مقام محققان محققان شده است
 چون بدین حد رسیده اند و جمعی بفرار می فرستادند و طوایف مشغول بوده اند حضرت ایشان در جود
 است و او فهم آن را یافته اند و بمطالعته مطلق و جابجایی برخاسته و بعد از آن بدینست ملامت خواهر علی
 سمرقندی که از اعظم مرعقات روزگار بوده اند و در آمده اند و می نمودند که ایشان در طریق مطالعه
 بی مثل بوده اند اما قریب به هزار روزی است که توانستند بی سبب بعد از آن بدینست ملامت محمد جباری
 که از اولیاض زمان خود بوده اند و می فرمودند که مریدی بدینست و می فرمودند که از وی خوش نشنیدیم
 که بکار اید حضرت ایشان را در آن تفاوت دل و تعلق بصورت است اب و کل از آنست که طریقی است
 داده است و همان فرمودند از جانب برات اصوب می فرمودند تا آنکه و چندگاه بکس انجامد و مانند
 و در آنجا که فضایل و کمالات نموده اند و در طریقه سمرقندی صحبت قاضی ادرک که از محققان عصر بوده

و گفتیم که این کار را با خود
 می نمودیم که این کار را با خود

[illegible]

چو کشت رنجی برده کعبه وصال شود منزل مردانچ مانع ندارد در راه آگاه از کعبه کند منزل گاه
 اینک مندرج در این متن آنکه در دره مخصوص داخل گشته اشک هم در غلغله رخسار مستی و سرگردانی
 چون در آن رخ زخو و شید گشت آتشش با بی مقصد و ثبت حضرت این از اعیان الله عزوجل
 این واقعه تا شریع و دغدغه در غلغله افتاده است از مقام صدق و شوق قدم ارادت بر گرفته
 غمان توج کاتب خراسان یافته و صحبت حضرت محمد و م را تیس برده در باقی ماند
 ویم می ی که زیر این پنج کبود چون او گری ز بود و بر بود بود آینه که عکس رخ شیدا
 جاوید در وجه رسته اصل نمود قطب آینه که با وی رقی بود در لایحه بحر شوق شوق
 طی کرده تمام وادی بقدر را چیزی که رقی و مطلق بود و باید که فتنه قدم صدق و ثبت
 و خصوص طریقت طریقت است سروده ایشان را شوق غلیظ و در بود کی قوی داشت داده چنگ
 یکی از بزرگان که در آن طریق رفیق ایشان بوده است متوجه شد بی بوده و نیز در وقت که
 طریقه خواجگان قدس الله سرار هم در آنجا از اعجاب بود و در حضرت خردم قدس
 پرورسته بر در مسجد جامع داشت که مشهور در وجود است و از بی شبی ایشان برده است با خوا
 می نشست اند و صحبت می نشست و حضرت ایشان را عمر و نیکو را از با بوده بر نوشت که میگذشت
 اند میفرموده اند که این مرد را عجب قلابی است که مافرا نه وی شده ایم بنیاییم چه حید و یا
 بدست ابریم و روز اول که صحبت ایشان رسید اند میفرموده اند که شایهاری بچک ما افتاد
 نسبت حضرت ایشان علیه الرحمه و الرضوان بس و واسطه حضرت خواجہ بزرگ خواجہ ساین
 و الدین و الدینا قدس سره افیر میر رسیده هم حضرت خردم قدس سره که حضرت ایشان نسبت
 از با کافیه اند و ایشان از خدمت مولانا نظام خان پیش در نشست اند و خدمت مولانا
 نسبت از حضرت خواجہ علار ایدین عطار عطار الله ترسته گرفته و بند و خواجہ حلیقه اول اند
 از خلفا خواجہ بزرگ سر روح روح و افاض علی العالمین و حضرت ایشان علیه الرحمه و الرضوان
 در ابتدا رختل باین طریق رایست و نمایه بلج اختیار کرده بودند از خلق لغایت جوش
 می بوده اند و در شش ماه خود را از مردم کن گرفته اند و تنها بسیری برده اند بعد از آنکه
 بمیان خلق در آمده اند طریق محاورت و أسلوب مکالمه حضرت ایشان از ارحام گرفته

5701

بارشته زردست خود بریدم صد بار تا بدم جهان رشته بدست او روی میری که بود با مرد
 کارش را بویچیم بزم خلد انارش زرد و سرس باریابی زندان خود را بران بسیار
 دیوارش سیمرغند که در استراحت با این طریق التوا ظاهر می شد یعنی این متوجه شد بطریق
 که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بودند یعنی خودم میفرمودند که بر کشند و اگر است
 اقتصادی نیست هیچ گاه است بدان نیست که بغیر از او نیست و او نمی تواند بود و بی نیست
 و به که از خود نیانی و از هر دست باری که بیدار روی از دست شوی این به کیم بر برای او نیست
 که می بخوری ز جام شش باری از دست بیستم است او نیست شوی روزی از حضرت
 پرسیده می شد که بعضی این طایفه را امری مشکف می شود که بر بعضی مخفی ماند مترای درین چه باشد
 فرمود که طریق آنکه بر دو وقت یکی طریق سلسله است بزرگ که سالک بهان روی که
 وقت زوال غوده خود نماید درین طریق عبور بر عوالم ضروریست دیگر طریق وجه خاص است که طایفه
 خواجگان است قس الله از هم و سالک این طریق را بقدر توجه بر نفس ذات نیست و اظهار
 سیر و بی غیر ز این طایفه شرکت درین طریق شرف عوالم ضروری نیست میفرمودند که در ساری

حال نشی نیست قوی غالب است و کیفیت عظیم مستولی کرد و در این حال قصه الوسیع خراز در
سر اخیر بنظر رسید که در هیچ یک از این روی رفته بودند و بی از نسبت فخر و نفع و نفع
بما که نیست شایسته یک نیم و مکان می بردم که اگر مثل این واقعه درست دهد مغیر نیست
ما که در این بی واقع شد چنان معلوم شد که در هیچ یک از این واقعه درست نیست و این واقع
این معنی انجابت شد و مان شدم مغیر و نفع این واقعه بدینست هر واقعه که بخار و جبین می
باشد و بخار باید حضرت الشان علیه الرحمه البتوا ان هر روح نفس از فعل باطنی عالی نمی تواند
جبل الای هم بنظره و لا یج حق در الله موافق حال الشان بود لظا با خلق و بخلق با حق جان
چه چیز از حوادث ایلم و وقایع ظهور و عوام در الشان تصور می توانست کرد از این نظر هر سخنان
شور انگیز که بشیر میسر حضرت الشان می ارزند و در رحمت اعتبار و ملائطه در می آمد و اگر امده
تا ابرو و الفاط که در این روی بنامش گفت کوی حساب میکرد و حضرت الشان می ایستاد
برداشتند بعد از مرگ که در انشای شال این سخنان حاضر می بود زیرا که از اینجا انتقال قصه و معنی
میوان کرد می نمودند طریقی و احوال میاید نه برای دارد که در هم جا با هم کس در هم حال میروند
ان نسبت می توان کرد سر رشته در است ای باز گفت از این عوالمی که است و در
دریم هر جا که کس می کار میدار و نفعه چشم دل دانه یار می نمودند که در این است
را اصل می باید ساخت و بغیر از داشت این نسبت شریف بنایت و لطیف است و در
دری مضبوط و بی نقص نیست بخوبی امری را می میگرد و یکا و در وقتی که شخصی را نسبت
نما می شود براه در نسبت فیزی و واقع شود رجوع بسبب وی باید کرد و ملائطه نمود که
چه چیز معنی مان شده و دفع ان باید شغول شد بنایت مطلوب و نهایت تصور
اینظایه در هر یک دوام اکامی بجانب حق جان که در هیچ وقتی از اوقات غفلت
نماید دیگر شایسته و قدرت در کثرت که معرفت و فضلی است و حضرت الشان را خاطر می
مایل تر بود و از طریق احوال می نمودند که کاه خود را در مرتبه احوال میگردم مطلوب می شویم
و کیفیت غریبی نیست میداد چنانچه مکان می بریم که از هر سو جدا شده ام و بای زمین می
سازیم و نفع که در حدت و محی توحید جان غالب شده است که نفع وی را از خود

[illegible]

بقولهم که با این صفت ایشان هر که در این عالم است و حال دارد میفرمودند که بعضی از ایشان شیخ
 چون بعضی دیگر از ایشان انبیاء است که عقل با یاد و قوت فکر و تدبر و عفت آن مختص می تواند شد
 بلکه طریقی و یافت می و بهار شایسته است که عبارت از استقامت بر حد و در عین استقامت و تحمل
 المات و قوای ظاهری و باطنی را با یکدیگر از برای وی مخلوق و اراض از خلقت آن طایفه است
 باطن که عبارت از باطن مخلوق و قوه در باطن است و تخیل و عقل از غیر تو سیر و توحید و توحید
 از بعد از فیاض فانی و این خود را با عقل میسر کرده و در عین استقامت و حکام است و در عین و در
 طریقت می بینیم طالب بودن با طاعت و عبادت و نیکی بران و طاعت نیکی یافت و در عین این توفیق
 که کرامات معتبره خداوند است و استقامت است در احوال و اعمال بر ندان و هوای نفس در عین استقامت
 و انشال آن کرامات است و این در این طایفه از انبیاء است و این طایفه سال طریقت است
 طالب این نوع کرامات گشته اند و از احوال و طایفه مجتهدان و در عین این توفیق و در عین این توفیق
 متحرز بوده اند که در عین طاعت و حکام از شجره حیرتی ظاهر می شود و در عین این توفیق و در عین این توفیق
 رسالت و توفیق و توفیق که در این امر واقع شود که در عین این توفیق و در عین این توفیق
 حضرت ایشان از آن بهر صریح و صریح می شد و اول می کردند در اکثر اوقات از برای ایشان
 طعام دیگری آوردند و بر عوجی که اهل مجلس بود این اکاه می شد و در مجلس می می کردند و در
 مجلس حضرت ایشان می گفت که فلان در و ایشان اهل الله بوده و این می کردند و فرمودند که
 اهل الله باشد چون توان گفت که وی رزق و خیر از عدم طاعت می کرد و مسلک بسیار
 حضرت ایشان این بود که چون غار حق را می کرد و در عین این توفیق و در عین این توفیق
 چون از مجلس هر چه می شنیدند با عین حقیقه می شنیدند و این طریقی می نمودند و می نمودند که ایشان
 از خواب و غفلت و غفلت این طریقی مهم است و تبارک است و تمام شمس و بعد از فراغ این
 شغل این طریقی که تبارک است و در اول حال زمان استراحت است و در عین این توفیق و در عین این توفیق
 چون بیدار می گشته اند و در عین این توفیق و در عین این توفیق و در عین این توفیق و در عین این توفیق
 از شب و در عین این توفیق و در عین این توفیق و در عین این توفیق و در عین این توفیق و در عین این توفیق
 بخیر و توفیق و در عین این توفیق و در عین این توفیق و در عین این توفیق و در عین این توفیق و در عین این توفیق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script, which appears to be bleed-through from the reverse side. The handwriting is cursive and fills most of the page area.]

[The following text is highly faded and largely illegible due to extreme contrast and blurring. It appears to be a handwritten manuscript or document.]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[The page contains dense handwritten Arabic script in Maghrebi style, which is largely illegible due to extreme fading and blurring.]

مجلس الوزراء
القدس الشريف

[illegible]

[illegible]

مجلس الوزراء
الاستشاري
مجلس الوزراء
مجلس الوزراء
مجلس الوزراء

[illegible]

[illegible]



1911

1911

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

100

[illegible]

[illegible]

[illegible]

MANUSCRIPT

